

کانون کمونیسم

ژوئیه ۲۰۰۸

dniknam@online.no

نشریه کانون دفاع از کمونیسم

سر دبیر: داریوش نیکنام



مطالب این شماره:

در نفی اصول سازی از
محدودیت های تاریخی

ایرج فرزاد

جایگاه اسلام سیاسی در

بلوک بندی های جهانی (۲)

عبدالله شریفی

مبانی کمونیسم کارگری

منصور حکمت

یادداشت سردبیر

تاکیدی مجدد روی مبانی کار
کمونیستی در میان کارگران

یکی از دستاوردهای مهم کمونیسم نوین در ایران (منظور من از کمونیسم نوین، کمونیسمی است که عموماً توسط منصور حکمت نمایندگی شده است) در باره نحوه کار کردن در میان طبقه کارگر می باشد. در دوره ای در تاریخ جنبش کمونیستی در ایران ما شاهد یک نوع ادبیات متفاوتی در باره کار کمونیستی در میان طبقه کارگر هستیم. مباحثی ارزنده و احکامی مثل اینکه طبقه کارگر یک توده بی شکل و متمیزه نیست، بلکه حتی در بدترین شرایط نیز از اشکال معینی سازمانیابی و سوخت و ساز درونی و آرایش تشکیلاتی برخوردار است. اینکه طبقه کارگر یک صف بدون رهبر نمی باشد. اینکه طبقه کارگر، حتی در غیاب احزاب سیاسی، همواره بستر مجموعه ای از گرایشات و خطوط فکری و سیاسی فعال متشکل از طیف های گوناگون کارگران پیشرو می باشد و ما با لوح های پاک و ذهن های دست نخورده روبرو نمی باشیم. طبقه کارگر یک عده محروم بی خبر از دنیا نیستند که شما باید آگاهی را به درون آنها ببرید، بلکه یک پدیده واقعی عینی می باشد که در درون خودش متابولیسمی دارد و



هر حزب و گرایش کمونیستی در میان طبقه است. من سعی میکنم که در شماره های بعدی نشریه کانون کمونیسم به جنبه های دیگری از این مباحث پردازم و از جمله برداشت کلیشه ای چپ خلقی و تجدید حیات تزه های آن را پس از تجربه تلخ تکه پاره شدن حزب کمونیست کارگری، از تزه های لنین در کتاب چه باید کرد را به نقد بکشم. توضیح خواهم داد که چرا پس از شکست انقلاب اکتبر، و جدا شدن مبارزه ضد سرمایه داری جنبش کارگری از کمونیسم، کمونیسم و از جمله تنوری حزب و تنوری تشکیلات، به ابزار تحرک جنبش و گرایش طبقات دیگر و اهرم الیت سیاسی و روشنفکری آرمان بورژوازی صنعتی تبدیل شد. این بازگشت به کلیشه پردازی از تنوری حزب لنینی که اکنون بشیوه بسیار صریحی بطور مشخص از جانب رهبری حزب حکمتیست و در تجدید حیات برداشت رزمندگانی و پیکاری و رزم انقلابی از مارکسیسم و کمونیسم، تنوریزه شده است، سرآغاز قراردادن اصول سیاست سازماندهی کمونیستی و مبانی کمونیسم کارگری زیر سایه سنگین یک ابهام و آشفتگی فکری و تنوریک با تعرض چپ خلقی و دانشجویی در لفافه "نوگرانی" و "ضد سکتاریستی" است.



به طور هر روزه در مقابل سرمایه مقاومت می کند. نه کارگر سندیکالیست پدیده غریبی در میان طبقه کارگر می باشد و نه کارگر سوسیالیست.

کل این مباحث تلاشی آگاهانه بود که طبقه کارگر را به چپی بشناساند که رابطه اش با کارگر در بهترین حالت جزو آخرین اولویتش بود. این مباحث در نقد چپی نوشته شد که دهقان، دانشجوی و دانش آموز اساسا پیکره اصلی سازمانی آنها را تشکیل می دادند و کارگر برای آنها آدم های محنت زده، فقیر و محرومی بیش نبودند. این چپ وقتی با کارگران سخن می گفت یا زبان و ادبیات مهجور و نامفهوم و معلق دانش آموزی را به کار می گرفت و مثلا از اینکه اتحاد خوب است حرف می زد و یا بدون اینکه کمترین شناختی از ملزومات زیست و مبارزه طبقه کارگر داشته باشد از موضعی بالا خطاب به کارگران اعلامیه هائی صادر و آنها را به کارهائی فرا می خواندند که اساسا کارگران بنا به موقعیت عینی زیستشان قادر به انجام آنها نبودند. این مباحث در نقد چپی نوشته شد که دو قطبی کاذب "حزب" و "کارگران" را ابداع کرده بود تا خودش را به عنوان صاحب مطلق العنان منتقل کننده "آگاهی سوسیالیستی" به درون طبقه معرفی کند و بالاتر دیدیم که منظور آنها از این نوع "آگاهی" بردن ها چه می باشد. نقطه شروع این چپ روشنفکری و خورده بورژوائی خارج از طبقه، "سازمان" خود آنها و تنوری و تشکیلات یعنی بریدن فعال کارگری از موقعیت واقعی زیست و زندگی و فعالیت تولیدی و رودرونی دائم با سلطه سرمایه و پیوستن به صفوف سازمان بود. این همان معنای دراماتیک بردن "آگاهی از بیرون" توسط روشنفکران بورژوازی و خورده بورژوازی بود و "پیوند" طبقه با پیشروان!

شاید پرسیده شود که هدف از تکرار این تزاها و احکام چه می باشد؟ همه ما این احکام را از بریم؟ مگر کسی با این احکام بدیهی مشکلی دارد؟

من فکر میکنم که این دستاورد هم دارد به نحوی زیر فشار تعرض جنبشهای سیاسی دیگر به مبانی پایه ای کمونیسم کارگری قرار میگیرد. وقتی امروز می بینیم که دوباره و راستش دیگر نه در اوایل قرن بیستم بلکه در قرن بیست و یکم دارند دوباره از نقش روشنفکران در بردن آگاهی سوسیالیستی به درون طبقه کارگر حرف می زنند، و یا جریانات کارگر کارگری که در این دوره طلب کار منصور حکمت شده اند، اهمیت تاکید دوباره و چند باره روی این احکام و سازماندهی یک مبارزه جدی سیاسی و تنوریک جدید در دفاع از این تزاها و احکام، ضرورتی سیاسی می باشد.

من بر این باورم که پیشروی و بازسازی جنبش کمونیسم کارگری بعد از ضربات سیاسی سالهای اخیر در گرو دفاع از این سنت فکری، سیاسی و مبارزاتی معین در تمامی عرصه ها و از جمله مبانی کار کمونیستی و احیا اصول سیاست سازماندهی

نشریه کانون کمونیسم را بخوانید و در تکثیر و پخش آن ما را یاری دهید!

در نفی اصول سازی از محدودیت های تاریخی

ایرج فرزاد

انقلاب اکتبر، و شرایط نسبتاً دشوار حفظ حکومت کارگری و حکومت بلشویکها، موجب گردیدند که به اقتصاد و حرکت انتقادی سوسیالیسم بر مبنای سرمایه داری، به عنوان "تاکتیک" برخورد شود و هر اقدام و سیاست اقتصادی، بر متن اجبارات شرایط دورانهای انقلابی اتخاذ شود و از چنین جهتگیریهایی که در حقیقت، ماهیتاً سیاسی بودند، و گاه برنامه های معین یک کابینه کمونیستی، اصول و مبنای عام و جهانشمول اقتصاد سوسیالیستی و مدل سوسیالیستی و راه ساختمان سوسیالیسم استنتاج شوند، گرگهگاه مهمی است. در نتیجه از تمامی آن اقداماتی که در دوره لنین چه در شکل "کمونیسم جنگی" و "شنبه های کمونیستی" و "نپ"، همگی روشهای معینی برای تقابل با فلاکت، دفع خطرات سقوط حکومت کارگری و در یک کلام برای تحکیم قدرت کارگری بدست آمده و ماهیتاً معطوف به اقتصاد و سازماندهی اقتصاد بصورت متعارف نیست بلکه در قلمرو سیاست است از بطن انقلاب اکتبر در پیش گرفته شدند، اصول عام تاکتیکی و استراتژیکی برای انقلاب سوسیالیستی در آمدند و خیزش و تحرک جنبش سوسیالیستی در نتیجه توسط گرایشات بورژوائی و ناسیونالیستی عملاً صادره شدند. روشهای معینی که بطور ویژه ای در برابر کمونیسم در روسیه قرار گرفته شدند، به عنوان مبنای عام سوسیالیسم و گاه به عنوان مسائل "دوران گذار" به صورت پیش فرضها و مبنای جهانشمول جنبش کمونیستی در هر کشور و در هر شرایطی، تا سطح اصول و مبنای سوسیالیسم ارتقا یافتند. واضح بود که لنین با حرکت از تزه های فوئر باخ، از نظر سیاسی یکی از نمایندگان شاخص و برجسته کمونیسم پراتیک بود. و باز هم روشن بود که تمامی اقدامات و سیاستهای اقتصادی و مسائل مربوط به دیپلوماسی و سازش و صلح، از جمله صلح برست لیتوفسک، حرکات بسیار تیزبینانه یک سیاستمدار کمونیست بود که حزب بلشویک را تحت اتوریته و نفوذ معنوی و سیاسی خود در آورده بود.

جنبش سوسیالیستی نفی کارمزدی یا "مدل"

اقتصادی و مراحل تکامل نیروهای مولده؟

به نظر من روش و شیوه انقلابی لنین، و نحوه دخالتگری و حس درک زمان، زنده ترین کاربست مارکسیسم و نمونه مجسم کمونیسم پراتیک بود. اما برای ما که در موقعیت پایان یک پروسه قرار گرفته ایم، برای ما که حتی شاهد تناقضات و در نهایت فروپاشی تجربه سرمایه داری دولتی هستیم، این سوال مطرح است که چرا همان کاربست پراتیک مارکسیسم نتوانست از عرصه تاکتیک سیاسی و مبارزه هوشیارانه توام با درایت انقلابی برای حفظ حکومت کارگری، و برای کمونیستهای که دوران انقلابی را پشت سر میگذاشتند، به مهمترین عرصه نبرد برای سوسیالیسم یعنی مبارزه برای نفی قانون ارزش در حیات اقتصادی جامعه تسری یابد؟ آیا سوسیالیسم مبارزه ای برای خارج کردن زندگی مردم از حیطه شمول قانون ارزش و تولید ارزش اضافه است، یا تلاش برای رشد و تکامل "نیروهای

سیر عروج و افول انقلاب اکتبر، و مرور درسهای آن، لزوم ارزیابی و جمع بندی چندین باره این تاریخ و بیرون کشیدن درسهای تاریخی و تئوریک آن را باز هم ضروری میکند. این تجربه و این مهمترین تحول تکان دهنده اوائل قرن گذشته، کنجکاوی و کندو کاو در باره سیر تحول مبارزه طبقاتی و در عین حال وسواس و کنجکاوی و تعمق در مورد مهمترین گرگهگاههای سیاسی و تئوریک مارکسیسم و کمونیسم را برانگیخته است و سوالاتی را در مورد مفاهیم مارکسیسم و تئوری های آن در باره دولت و سوسیالیسم و کمونیسم دخالتگر ایجاد کرده است. مکاتب شناخته شده منتقد انقلاب اکتبر از ترسکی و سونیزی گرفته تا بتلهایم و مجموعه ارزیابیها و بازبینیهای دوانر "مارکسیست" به دو دسته اصلی تقسیم میشوند. یا ارزیابیها و جمع بندیها از زاویه نقد "دمکراتیک" است به این معنی که ساختار قدرت پس از انقلاب اکتبر، "حزبی" و بوروکراتیک و بدور از دخیل کردن طبقه بوده است و یا اینکه در جامعه روسیه ای که از نظر درجه رشد نیروهای مولده در سطح پائینی بوده است، قدرت گیری حزب کمونیستی و علی العموم "سوسیالیسم در یک کشور" به نتیجه دیگری جز همان سرنوشت نمی رسید. در این میان کمونیسم معاصر گرچه در رابطه با این نوع سوالات، به نظر من، اساساً پاسخهای دقیق و درستی داده است، اما لازم است وجوهی از مسائل و سوالات و پرسشهای طرح شده و همچنین پاسخها و تحلیلهای موجود از زوایای دیگری مورد ارزیابی قرار گیرند و بر جوانبی از تیز بینی های تئوریک و مواضع تحلیلی مارکسیستی و کمونیسم پراتیک تاکید شود.

من در این نوشته سعی میکنم با اتکا به سطح فعلی پیشرویهای کمونیسم انقلابی و تحلیل مارکسیستی علل شکست انقلاب اکتبر، دو موضوع را در این رابطه مورد بررسی قرار بدهم و به سهم خود نشان بدهم که چرا محدودیتهای تاریخی انقلاب اکتبر نتوانست به طرح و اجرای عملی دو محور پایه ای انقلاب کمونیستی یعنی:

۱. تلاش و تدارک زمینه های نفی کارکرد قانون ارزش و تولید ارزش اضافه و تولید کالانی و سود،
 ۲. و تعیین تکلیف و طرح و تدوین مساله زوال دولت به عنوان چشم انداز پیروزی انقلاب سوسیالیستی؛
- عملاً وارد شود.

به روی هر دو این مسائل، حداقل در بستر تاریخ تکامل و سیر پیشروی کمونیسم و مارکسیسم، دریچه و شیوه تحلیل و نقد بسیار راهگشائی باز شده است. این مساله که محدودیتهای

مولده؟" آیا این سهو و غفلت تنوریک لنین است یا تحمیل محدودیتهای تاریخی و موجود مبارزه کمونیستها در کشور یا کشورهای معین و سوار شدن جنبش صنعتی کردن بورژوازی بر این محدودیتهای؟ اگر نه چگونه است که بحث رشد نیروهای مولده؛ و نه نقد و سلب مکانیسمهای کار مزدی و نفی و سلب قوانین تولید و مبادله کالائی و تولید ارزش و ارزش اضافه و سود و بازتولید سرمایه، و جاودانگی نقش پول، به عنوان مدل اقتصادی برای "راه رشد" غیر سرمایه داری پس از شکست انقلاب اکتبر در فاصله سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ به ست آپ "جنبش کمونیستی" موجود و تمامی کمونیسمهای ملی و مدافع رشد صنعت تبدیل میشود؟ سوال این است که چه عواملی، چه فاکتورهایی در این میان اینگونه "معجزه آسا" باعث میشوند که جوهر و اصول کمونیستی و آن هسته اصلی که وقوع انقلاب اکتبر را ممکن کرد، نادیده گرفته شود در حالیکه به موازات آن تاکتیک های تحمیلی و اجباری آن انقلاب به وسعت يك قرن فعالانه تولید و باز تولید شوند؟ چگونه است که بر بستر جنبش سلبی نفی کار مزدی، اصول اثباتی مراحل "اجتناب ناپذیر" سیر تاریخ از لاپلای جزوه استالین "ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی" به عنوان سند هویتی سوسیالیسم استنتاج میشود؟ اگر نمونه مشخص "پیروزی" کمونیسم در روسیه با ساختن اصول و پرنسیپ سوسیالیستی از تاکتیکهای سیاسی و سیاستهای دولت کارگری و اقدامات کابینه کمونیستی در "دوران انقلابی"، را به ما نشان میدهند، پس شکست کل تمام همان تجربه و "دکترین" های راه رشد همزاد و توأم با آن چه درسهایی دارد؟ اگر گرفتار شدن کمونیستها در محدودیتهای تاریخی امر سوسیالیسم در یک کشور معین، ریل حکومت کارگری را به مسیر بازسازی سرمایه دارانه روسیه تغییر شیفت اجتماعی داده است، ما پس از گذشت نزدیک به ۹۰ سال از انقلاب اکتبر و پس از اینهمه تحولات باور نکردنی و انفجار در "نیروهای مولده"، چگونه مبانی عملی و در عین حال اصول تنوریک و متدولوژیک به پیروزی رساندن کمونیسم، یعنی جنبش سلب و نفی استثمار کار مزدی و نفی دامنه مکانیسمهای قانون تولید ارزش و ارزش اضافه و تولید کالائی را در حیات جامعه و زندگی شهروندان نگاه میکنیم؟ آیا اصولا بشر میتواند نه برای سود و مبادله ارزش و کسب ارزش اضافی، که برای رفع نیازهای خود و در یک مکانیسم مبتنی بر تعاون وارد شود؟ آیا اگر محدودیتهای اقتصادی دست بردن کمونیستها به قدرت سیاسی در کشوری کمتر صنعتی در مقایسه با اروپا، در آن شرایط میتواند توجیهاتی برای ساختن اصول از عقب ماندگی اقتصادی بشوند، اکنون و در شرایطی که دورافتاده ترین مناطق جهان به سیطره بلامنزاع سرمایه داری و تکنولوژی و شیوه های خیره کننده بارآوری کار درآمده و همه از "گلوبالیزاسیون" حرف میزنند، باز هم معضل سوسیالیسم طی کردن فاز تکامل نیروهای مولده است؟ به این سوال بسیاری از همان بازماندگان سوسیالیسم راه رشد صنعت و نیروهای مولده پاسخ مثبت داده اند و شکست انقلاب اکتبر و نقد و ارزیابی مارکسیستی تجربه سرمایه داری دولتی، برعکس پاسخ منفی و نقد سلبی خود را بطور روشن و دقیق

ارانه داده است. از نظر من مبانی و محتوای این پاسخها، در نقد سوسیالیستی تجربه شکست انقلاب اکتبر، توسط منصور حکمت در دسترس ماست و هم او، شیوه و متد کمونیسم دخالتگر برای تدارک ملزومات تحول سوسیالیستی در اقتصاد را در "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است" به نحو برجسته ای روشن کرده است. در این بحث، بجای نقشه و برنامه و مدل برای کنترل مکانیسمهای بازار، منصور حکمت به اقدامات و ادامه حرکت انتقادی کمونیسم و حزب کمونیست پیروز از نظر سیاسی، بر علیه قوانین تولید ارزش و ارزش اضافه و سود و انباشت سرمایه برای خارج کردن زندگی مردم از حیطة شمول تولید کالائی و سود آوری پرداخته است.

پایه های "تنوریک" شکست انقلاب اکتبر، "دو فاز" سوسیالیسم

هر حرکت و هر جنبشی تلاش میکند که برای خود و گرایش خود بر متن منافع طبقاتی زمینی و از خاستگاه مقدرات طبقه و جنبش و گرایشی که به آن تعلق دارد، یک "تنوری" بسازد و یا تنوریهای موجود را به زبان مقدرات گرایش خود ترجمه و در واقع دفرمه کند. جنبش سوسیالیستی و نقد سیستم استثمار کار مزدی و تولید سرمایه داری، تنوریهای خود را در کتابها و رسالات مارکس و انگلس تدوین کرده بود. اما برای تنوری تنها کافی نیست که صحت و درستی خود را و حقیقت جهانشمول خود را مستدل و مکتوب و مستند کند. از ماده و جامعه باید حرکتی بسوی تنوری نیز صورت بگیرد. مارکس در تزه های خود در باره مبارزه طبقاتی و دولت، شکل دوران انقلابی دولت کارگری را در مفهوم عام و تجریدی و در عین حال حقیقی "دیکتاتوری پرولتاریا" بیان و فرموله کرده است. اما این "حرکت" جامعه و تجربه معین کمون پاریس بسوی این تز و تنوری و این تجرید حقیقی است که شکل مشخص دولت کارگری را به مارکس نشان میدهد. مارکس نمیتوانست پس از یک انتزاع عمیق دوباره در دایره انتزاع محدود بماند. این متد را در بررسی انتقادی و انقلابی از سرمایه داری در کاپیتال به نحو بسیار زنده ای نشان داده است. آن حرکتی که انقلاب اکتبر بسوی تنوری نقد سرمایه داری و نقد مارکس در کاپیتال از خود نشان داد، متاسفانه حرکت فازبندی انقلاب سوسیالیستی بود. تا جایی که به نقد و نفی سرمایه داری برمیگردد، انقلاب اکتبر بطور مشخص، در تزه های رهبر این انقلاب، یعنی لنین، با محدود کردن خود به محدودیتهای تاریخی و موجود جامعه روسیه، به دو فاز کردن انقلاب سوسیالیستی روی آورد. شاید ایراد گرفته شود که این نوعی ملانقطی و رد یابی غفلتهای تنوریک لنین است. من تصور میکنم که فشار سنگین رهبری یک انقلاب و سختیها و مشکلات پس از پیروزی لنین، حتما فشارهای روانی، اجتماعی و سیاسی را تا حد تنوریزه کردن مرزهای آن محدودیتهای بویژه برای کسی مثل لنین که حقیقتا یکه و تنها با سرسختی میبایست هم قدرت کارگری را نگهدارد و هم فشار سنت جان سخت کمونیسم تکامل گرا و منشویکی

به یک "مدل" رشد، به یک راه رشد "غیر سرمایه داری" و به یک دکترین اقتصاد بورژوازی و برای یک مرحله آتی تقلیل یافت. همه جا، بویژه در کشورهای "در حال توسعه"، "جهان سوم"، "نیمه مستعمره نیمه فئودال"، سوسیالیسم راهی بود برای استقلال و شکوفائی اقتصادی؛ و مسیر برنامه ای و خطوط تاکتیکی احزاب و جنبشهای کمونیستی برای تحقق این آرمان بورژوازی را رقم زد. آنچه که به نام اجرا و پراتیک تزه‌های لنین و "مارکسیسم لنینیسم" شاهد آن بودیم، همگی گامهایی در راستای تدارک و توسعه نیروهای مولده برای فاز بعدی نام گرفت. در دل همین فاز اول و یا به عبارت درست تر به بهانه این فاز است، که سازماندهی و ساختمان دولتی و متمرکز استثمار کار مزدی و انباشت بخش کالاهای تولیدی به بهانه دفاع از "میهن" سوسیالیستی و تدارک زیربنای اقتصادی، خط پایانی بر یک اهرم مهم دیگر جنبش کمونیستی، یعنی تدارک ملزومات زوال دولت، گذاشته میشود. از اینجا به بعد به جای فاکتور پر جاذبه بازدارنده دخالتگری کشورهای سرمایه داری، یعنی اجرای ملزومات عملی الغا استثمار کار مزدی و شکوفائی فردی و جمعی شهروندان و رفاه آنان، و به عنوان مهمترین فاکتور برای جذب همبستگی طبقه کارگر و شهروندان غرب به سوسیالیسم، بلوک و دولت‌ها و پیمانهای نظامی و سلاح و بمب اتمی و زرادخانه‌های تسلیحاتی به میدان می آیند. این دو فاز و این برداشت تنوریک از اقدامات دولت سوسیالیستی پیروز، پس از شکست انقلاب اکتبر به موازین و پرنسیپهای جریان‌ات شبه کمونیستی تبدیل میشود که در واقع هیچ سنخیت و پیوستگی واقعی با جوهر تزه‌های لنین و متولوژی او و برداشت پراتیکی از مارکسیسم در رابطه با دولت و انقلاب ندارند. دولت موقت، مجلس موسسان، دوران گذار، مسائل دوران گذار، قدرت سیاسی برای قدرت سیاسی، و درآوردن تنوری از حرکات مشخص و ویژه حزب سوسیال دمکرات روسیه و بعداً از اقدامات کابینه دولت بلشویکی، از این پس و بعد از شکست انقلاب اکتبر، دیگر به مبانی عام و تعاریف هویتی احزاب موسوم به جنبش کمونیستی تبدیل میشوند.

بحث زوال دولت

یکی از مهمترین عرصه‌های تعرض بورژوازی بین المللی به کمونیسم، در دهلیزی که شکست انقلاب اکتبر باز کرده بود، آغاز میشود. اگر "ای اچ کار" به عنوان یک ناظر ابژکتیو و واقع بین که با مشغله محدودیتهای حزب بلشویک و انقلاب اکتبر دست به گریبان نیست، مهمترین پیام انقلاب اکتبر را از کتاب دولت و انقلاب، زوال و حذف هر نوع دولت به عنوان شرط آزادی کامل شهروند، بر میگیرد، دولت برخاسته از شکست انقلاب اکتبر، برعکس به این فاکتور مافوق مردم، به بهانه دفاع از دخالت خارجی، نقطه پایانی بر این پرنسیپ مهم انقلاب کمونیستی میگذارد. این به نوبه خود به عنوان فاکتور تعیین کننده ای در مقابل ظرفیت و توان واقعی جامعه

درون حزب خود را پس بزند، و هم با مسئولیت تمام جامعه روسیه را از مهلکه خارج کند، فاکتور مهمی است. شاید اگر لنین از نقش دخالتگری انقلابی خود کنار میگرفت، در فاصله بین انقلاب فوریه و اکتبر و بویژه با لو دادن نقشه قیام از جانب اعضای کمیته مرکزی حزب خودش، سرنوشت جامعه روسیه روال دیگری پیدا میکرد. اما واقعیت این است که لنین با همه این فشار محدودیتهای تاریخی، نتوانست از نظر مصالح فرا روسیه ای انقلاب سوسیالیستی پایه های واقعی حرکت از دستیابی به قدرت دولتی تا انقلاب و تحول سوسیالیستی در اقتصاد را تدوین کند و انقلاب بطور واقعی در محدوده عمومی مشروطه و تجدد طلبی و ترقی خواهی بورژوازی و صنعتی و جنبش روشنفکران آن محصور ماند. محدود شدن به یافتن راه پیروزی سوسیالیسم در چهارچوب شرایط اقتصادی روسیه آن سالها، لنین را به مسیر یافتن راه برون رفت و سوسیالیسم با خود ویژگیهای روسی اش و در نتیجه به نوعی فزاینده غیر قابل دفاع از نظر اصول و مورد نقد و طرح و مکتوب شده در کاپیتال میرساند. لنین در دولت و انقلاب به دو مرحله و دو فاز انقلاب سوسیالیستی و انقلاب کمونیستی اشاره کرده است. در فاز اول، یا فاز پائینی سوسیالیسم، مکانیسمهای قانون ارزش هنوز برقرار است، در این فاز جامعه بر اساس از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه "کارش" کار میکند. و در فاز بعدی و با تکامل و پیشرفت نیروهای مولده است که جامعه امکان می یابد که به هر کس به اندازه نیازش واگذار کند. پائین تر توضیح خواهم داد که چرا کمونیسم پس از شکست انقلاب اکتبر و پس از مرگ لنین، به بحث "زوال" دولت که اتفاقاً در همان رساله دولت و انقلاب به آن پرداخته شده است، نمی پردازد و به جای آن به عنوان عامل "بازدارنده" دخالت خارجی و امپریالیسم، اتفاقاً این کمونیسم از مدافعان سرسخت یک دولت متمرکز و مبتنی بر بوروکراسی اداری و نظامی است. در همین حد، میخواستیم مساله رابطه تنوری و حرکت ماده و جامعه به سوی حقیقت اصول و تنوری را توضیح بدهم. جنبش سوسیالیستی در هیات پیروز خود بطور ابژکتیو و در عمل، با بحث دوفاز و مساله رشد نیروهای مولده متاسفانه به استقبال و پراتیک حقیقت نقد کاپیتال از سرمایه داری نرفت و این ترجمان مشخص را به زبان کمونیسم به قدرت رسیده تا حد زیادی رایج کرد. و این خود مبانی شد، و یا شاید بهتر است بگوییم دریچه ای شد تا انواع کمونیسمهای ملی و جنبش طبقات بورژوا و خرده بورژوا و روشنفکران آرمان بورژوازی صنعتی و ملی و روس بزرگ، و به تبع آن تمامی جنبش های ناسیونالیستی و مشروطه خواهی از آن تمام سیستم خود را وارد تعاریف پایه ای سوسیالیسم و تنوریهای مربوط به سوسیالیسم کارگری و تنوری مارکسیستی دولت بکنند. همه جا فرض بود و از اجزا "ماتریالیسم دیالکتیک" نام گرفت که پیش شرط انقلاب سوسیالیستی، در مرحله و فاز اول، پیشرفت نیروهای مولده، تولید وسائل تولید و فراهم کردن "زیربنا"ی اقتصادی برای سوسیالیسم فاز بالاتر است. سوسیالیسم از یک جنبش فعلی زنده و جاری و سلبی و نفی مکانیسمهای تولید ارزش و ارزش اضافه و سیستم کار مزدی

عملی برای خارج کردن زندگی شهروندان از حیطه شمول قانون ارزش و تولید کالائی و ارزش اضافه و سود، راهی جز تلاش برای تامین شرایط ساده تر کردن دولت و دخالت وسیع شهروند در مقدرات جامعه و در نتیجه گام گذاشتن به مسیر زوال دولت ندارد. دولت و حزب کمونیست پیروز در جدال بر سر قدرت سیاسی، مهمترین اهرم "از بالا" برای قدرتمند کردن نقد و نفی قوانین تولید سرمایه داری و تولید کالائی و سود و انباشت سرمایه است. دولت نه ابزاری در خود که اهرم نیرومند همان پروسه انتقادی و انقلابی بر تولید و مناسبات تولید سرمایه داری است و فاکتور مهم بازدارنده برای جلوگیری تجدید حیات تولید سرمایه داری است که در ساختار خود اتفاقا این پروسه انتقادی را به نیروی سازمانیافته در بافت جامعه تبدیل میکند و در نتیجه همزمان با فاصله گرفتن از یک دولت بورژوائی به عنوان نهادی مافوق مردم و برتر از آنان، شرایط واقعی تدارک الغا و زوال دولت را تدارک می بیند. پیروزی سوسیالیسم بدون پیش رفتن همگام و هماهنگ این دو محور بنیادی آزادی و رهائی انسان، سوسیالیسم نیست. و این سوسیالیسم با توجه به سیر انبوه انفجار تولید بشر و دستاوردهای تکنیکی و فنی، در هر مکانی که کمونیسم به یکی از معادلات دخیل در جامعه تبدیل بشود، ممکن و قابل اجراست. برداشت لنینی از مارکسیسم و شیوه به قدرت رسیدن یک حزب انقلابی و اجتماعی و مسئول و کمونیستی، امکان تدارک ملزومات اقتصادی سوسیالیسم و تامین شرایط زوال دولت را مقدور و میسر کرده است. مهم این است که سیل آواری را که آرمان بورژوازی صنعتی و آرزوی شکل دادن به یک دولت قدر قدرت، دولتی برای تامین اهداف ناسیونالیستی را در یک حرکت انتقادی و بازبینی های چندین باره عروج و افول انقلاب سوسیالیستی بتوان پس زد و این انتقاد و بازبینی مهمترین تحول قرن بیستم را به نقطه رجوع و نقطه حرکت جنبش سوسیالیستی و مبارزه طبقه کارگر تبدیل کرد.

آنچه که غایب است یک حرکت اجتماعی کمونیستی و حزب متکی به تئوریهای مارکس و مبنی بر دستاوردها و تجارب و عروج و افول کمونیسم در روسیه اوائل قرن بیستم است. این سایه ابهام و تردید بر بنیادهای جنبش کمونیستی و مارکسیسم را باید بسرعت کنار زد و بار دیگر کمونیسم را به پایه طبقاتی خود، طبقه کارگر صنعت مدرن و مدنیت غرب متصل کرد و پیوستگی اصولیت و جوهر انقلابی نقد مارکسیستی را تداوم بخشید. سرنوشت کمونیسم هر گاه به دست جنبش و گرایشهای طبقات دیگر و روشنفکران آرمانهای بورژوائی و الیت دانشجویی و روشنفکران ناپایدار و فلسفی افتاده است، جز به همین کارنامه منفی که در شکست و فروپاشی آرمانهای بورژوازی صنعتی و ویرانه برخاسته از فروپاشی سرمایه داری دولتی و یا قد بر فراشتن خشن ترین سازماندهی بردگی مزدی به نام سوسیالیسم و مائوئیسم دیده ایم منجر نشده است.

و تخصیص امکانات شهروندان برای تامین یک زندگی مبتنی بر تعاون و همکاری و رفاه، قد قلم میکند و انرژی و تولیدات جامعه را می بلعد. در آن سو، عاملی که ظاهرا قرار بود به عنوان یک فاکتور "بازدارنده" در مقابل تهدید سوسیالیسم عمل کند، به منفی ترین نقطه ضعف سوسیالیسم و کمونیسم و نقطه قدرت تعرض ایدئولوژیک بورژوازی با سلاح "دمکراسی" و دفاع از حق فرد و فردیت و حق ابراز آزاد عقیده تبدیل میشود. این دولت پیچیده و هزار لایه خود با ارتش و پیمانهای نظامی و سلاح اتمی و زرادخانه کشتار جمعی به عنوان یک تهدید خوفناک بالای سر جامعه بشری قرار میگیرد. تصویر از سوسیالیسم بویژه در ذهنیت شهروند غربی، که بستر واقعی سوسیالیسم است، با زندگی زیر سایه خفقان دولتهای پلیسی که حق و آزادی فرد را به زنجیر بسته است و زیر سایه سازمانهای جاسوسی اسیر کرده است، و زندگی اقتصادی شهروندان هنوز قرار است طی یک فاز بی انتها و نامتعیین صرف ساختمان زیر بنا بشود، تعبیر و تداعی میشود. سوسیالیسم پس از شکست انقلاب اکتبر، سوسیالیسم پیشرفت نیروهای مولده و تولید وسائل تولید و راه رشد صنعتی، دیگر هیچ نیازی به مراجعه به تز لنین در همان دولت و انقلاب در مورد زوال دولت، ندید. اما از طرف دیگر تمام داویر آکادمیک و "سوسیالیستی" پر شدند از اینکه سوسیالیسم یعنی سازمان دادن بی ملاحظه کار دسته جمعی شهروند برای پیشرفت نیروهای مولده و تولید وسائل تولید، که محصولات و مایحتاج مورد نیاز شهروندان و در نتیجه رفاه آنان، در راستای تکامل و پیشرفت زیر بنای سوسیالیسم، هیچ است، و یا مربوط به "فاز" بعدی است، که رفاه پدیده ای "غربی" و مصرف و بی نیازی جامعه "رشد انگلی" اقتصاد بورژوائی و "کمپرداور" است، که قربانی کردن آزادی فرد، شرط لازم الاجرای سوسیالیسم زیر بنایی است. بر بستر قدر قدرتی دولتهای "سوسیالیستی" و حتی سلطنت موروثی خاندان بوروکراتهای احزاب حاکم باصطلاح کمونیستی، بزرگترین تعرض سیاسی و ایدئولوژیک بورژوازی بین المللی تحت عنوان لگد مال شدن حیثیت و حرمت فرد و شهروند زیر دست و پای دولتهای توتالیتر و دیکتاتور، به نام نامی دمکراسی سازمان داده شد. صدها هزار کتاب و جزوه و بروشور و برنامه تلویویونی و تبلیغاتی و جاسوسی برای افشای زندگی تحت حاکمیت دولتهای قدر قدرت "کمونیستی" براه افتاد و مهندسی شد و سیمای "آزاد" زندگی شهروند در غرب به عنوان محک نادرستی سوسیالیسم به درون اردوگاههای سوسیالیسم "قاچاق"ی وارد شدند. و این یکی از مهمترین درسهای شکست انقلاب اکتبر و ریزش و فروپاشی آن چیزی است که تحت نام سوسیالیسم حافظ و نگهدار سرمایه داری دولتی و پاسدار تکامل و توسعه نیروهای مولده بود. انقلاب سوسیالیستی همراه و همزمان به نقد سلبی و انقلابی استثمار کارمزدی و تولید ارزش و ارزش اضافه، و همراه با اقدامات

جایگاه اسلام سیاسی در بلوک بندیهای جهانی!

بخش دوم

جمهوری اسلامی به کدام سو میرود؟

عبدالله شریفی abe_sharifi@yahoo.com

در بخش اول این نوشته با عنوان (جهان به کدام سو میرود؟)، تصویر عمومی از تعارضات جهان چند قطبی را ترسیم و بر متن اوضاع جهانی و بلوک بندیهای امپریالیستی، جایگاه اسلام سیاسی و روند تاریخی آن مورد بحث قرار گرفت. در امتداد منطقی بحث، در این قسمت به جمهوری اسلامی ایران به مثابه یکی از محوریتترین اهرمهای اسلام سیاسی میپردازم. در این رابطه اوضاع سیاسی ایران، موقعیت مردم و طبقه کارگر، اپوزیسیون و سناریوهای محتمل بار دیگر مورد بحث و بررسی این نوشته میباشند.

عروج و افول جمهوری اسلامی

قصدم این نیست که بار دیگر این تاریخ را بیان کنم، اما جهت ورد به اصل موضوع اشاره کوتاهی به آن تاریخ ضروری است.

جمهوری اسلامی بر متن جنگ سرد در مقابل انقلاب مردم ایران علیه نظام سلطنتی قرار داده شد. غرب و جهان امپریالیستی غافلگیر شده در مقابل انقلاب ایران، با ناکام ماندن از تلاش های ناسیونالیستی، با شاه و بدون شاه، با فرمول های متنوع از جمله بختیار، مجلس شورای ملی و بنی احمد ها، ارتش و ژنرال ها ... سر انجام جنبش اسلامی را که ذخیره ضد کمونیستی و ضد کارگری غیر قابل انکار در حاشیه جامعه و رویدادهای انقلاب مردم ایران بود، به جلو صحنه سیاست راند. غرب از این جنبش زنگ زده و عقب مانده نیرویی جدی در مقابل انقلاب و روند رو به جلو تحریکات انقلابی در ایران ساخت.

اسلام سیاسی در ابتدا با اهداف معین جنگ سردی و حتی کوتاه مدت از نظر غرب به عنوان تاکتیک (کمر بند امنیتی سبز در خاورمیانه) به میدان فرستاده شد. با پا گذاشتن این جنبش در جنگ قدرت سیاسی، با سازمان دادن لومینیزم و قشر انگل جامعه، طیف وسیع و متفاوت و حتی متناقض از نیروهای مذهبی، ملی مذهبی، چپ خلق گرا و ضد امپریالیست از ادیب و شاعر و نویسنده و هنرمند و ... شرق زده و ضد تمدن را در جوار خود به تحریک باورنکردنی درآورد.

شکل ابتدایی حکومت اسلامی، حول محور خمینی-بازرگان، حکومتی پشمالو و معمم نبود. هنوز با احتیاط حساب شده جرات تظاهر کاملاً اسلامی را به خود نمیدادند. مکلاهای نیمه اسلامی و جبهه ملی های نماز خوان در وزارت خانه ها و کابینه ازدحام کرده بودند. این دوران گذار به سرعت به تصفیه بخشی از نیروهای درون این جنبش مانند

ماتریالیسم پراتیک و انتقاد ضد سرمایه داری مارکس را به دست هر جنبش دیگری و یا روشنفکران آرمانهای بورژوائی، جز حرکت سلبی و سوسیالیستی طبقه کارگر صنعت مدرن بدهید، در بهترین حالت چیزی جز انور خوجه و صدر خلیل و مانوئیسیم و استالینیسیم و دولتها و مقامات مادام العمر و قدرت مافوق مردم و سازماندهی بردگی شهروندان و بی اختیار کردن آنان را از آن استخراج نمیکند. برای چندمین بار مشخص شد که میتوان بر بستر تاریخ جنبش و تحزب کمونیستی در برابر نظرات مارژینال و حاشیه ای، فرش قرمز پهن کرد و با سپردن میدان به گرایشات روشنفکری خرده بورژوائی در برابر ادبیات عظیم مارکسیسم و پیوستگی تجارب و دستاوردهای تئوریک و فکری و سیاسی مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر، بزرگترین آشفتگی فکری و تئوریک ایجاد کرد. معلوم شد که میتوان با بازگشت به آرمانهای بورژوازی صنعتی، تلاش برای برپائی دولتهای مقتدر و مافوق مردم و پرنسیپ سازی از اقدامات و تاکتیکهای سیاسی معینی، دولت موقت و مجلس موسسان و نپ و ... را به عنوان اصول مارکسیستی و مبانی متدولوژیک لنینی به اصول عام و مارکسیستی ارتقا داد و به نام سوسیالیسم قالب کرد و بنیانهای مهم کمونیسم یعنی زوال دولت و مبارزه برای الغا بردگی مزدی و سیستم تولید ارزش اضافه و سود را برای همیشه به بایگانی سپرد. به این سیر آشفتگی تئوریک و میداندار شدن حاشیه ای ترین گرایشات انتقادی بر مارکسیسم و کمونیسم باید نقطه پایانی گذاشت.

در این مورد و در باره فاصله گرفتن از نقد مارکس در کاپیتال، و رنگ باختن این روش انقلابی و سلبی انتقاد به تولید سرمایه داری در زیر فشار مبارزه با استبداد و ارتجاع و "امپریالیسم"، باید بیشتر نوشت و توضیح داد. من در نوشته دیگری برای شماره های بعدی کانون کمونیسم، به وجوهی از همان تعابیر کمونیسم مدافع تکامل نیروهای مولده خواهم پرداخت. اینجا هم ظاهراً یکی از جملات لنین در کتاب امپریالیسم، یعنی رسیدن سرمایه به فاز "گندیدگی" در مرحله امپریالیسم، جواز "مارکسیستی" و لنینی دفاع از آرمان بورژوازی صنعتی و مبارزه برای رشد نیروهای مولده "داخلی" و تولید کالاهای غیر وارداتی و غیر بنجل توسط انواع سوسیالیسمهای خلقی و ملی و بورژوائی است. در نوشته های بعدی به این نکته خواهم پرداخت که در سیر افت و خیز جنبش کمونیستی و مبارزه طبقاتی، چگونه مارژینال ترین و حاشیه ای ترین گرایشات و نظرات شبه سوسیالیستی، بویژه در دوران شکست، "فعال" میشوند و به یک آشفتگی و اغتشاش فکری در باره حقیقت و پیوستگی تاریخی حقیقت انتقاد مارکسیستی دامن میزنند.



جمهوری اسلامی و پایان جنگ سرد

پایان جنگ ایران و عراق مصادف بود با زمره فروپاشی بلوک شرق، برای غرب محرز گشته بود که باید انرژی و هزینه خود را صرف به انتها رساندن رقابت اساسی و تاریخی خود کند. غرب برای رسیدن به "پیروزی" بدون جنگ، آماده پرداخت هزینه های هنگفت بود. غرب با تمام توان به فروپاشی از درون در بلوک شرق چشم دوخته بود. برای دول غربی این تنها نقطه پایان رقابت طولانی مدت دوران جنگ سرد نبود، بلکه "امیدی" بود برای عبور از بحران سیاسی و اقتصادی که جهان سرمایه را فرگرفته بود. در این چنین اوضاعی نه تنها مایل به رفتن جمهوری اسلامی نبودند بلکه تلاش میکردند که این رژیم را از خطر ساقط شدن توسط مردم برهاند.

با پایان جنگ ایران و عراق بار دیگر طبقه کارگر و مردم توقعات متعارف خود را که فضای جنگی آن را خفه کرده بود، سربر آورد. با این روند بحران در بالا شدت گرفت. جمهوری اسلامی که با ثبات نسبتاً موقت، جنگ را به انتها رسانده بود، اکنون بار دیگر با بحران سیاسی و اقتصادی در قالب جدید و ابعاد وسیع روبرو بود. مساله بقا بار دیگر محور جدال جناحهای درون جمهوری اسلامی شد.

دوران "سازندگی" و تزه های معروف رفسنجانی برای ارتباط با غرب و رسیدن به فرمولی که بتوان جذب بازار جهانی سرمایه شد، به اختلاف و شکاف های جدیدی در درون حاکمیت اسلامی دامن زد.

ناکامی نظامی در جنگ با عراق، "نوشیدن جام زهر"، نیش اسلام سیاسی در صادر کردن انقلاب اسلامی را کشید. محافل "تعامل" و "تساهل" با غرب در درون دوایر جمهوری اسلامی شکل گرفتند. رمز و کدهای ایدئولوژیک "شیطان بزرگ" و امپریالیسم جهانخوار" رفته رفته به بایگانی سپرده شد. عملاً اسلام سیاسی و تحرك جمهوری اسلامی به فلسطین و لبنان محدود شد.

پایان جنگ سرد، کل مسائل روز و مطرح را دگرگون ساخت. جهان پر تناقض جنگ سرد پا به عرصه جهان تک قطبی و هرج و مرج "نظم نوین" گذاشت. بر این بستر نه تنها جمهوری اسلامی بلکه اشکال حکومت های کهنه قبلی نیز به عمر خود ادامه دادند.

شیوخ عرب و سلطنت عشیره ای در عربستان، امارات سران قبایل و نگهبانان چاههای نفت، دیکتاتورهای غربی شده مانند قذافی، جمهوریهای مورثی مانند سوریه، سلطنتهای رسمی مانند اردن، ریاستهای مدام العمر مانند مصر در بی نظمی نظم نوین با کمی عوض کردن دکور به حیات سیاسی خود هم چنان بر مسند قدرت ماندگار شدند. این یکی از وجوه تناقضات جنگ سرد بود که به دوران جدید منتقل شده بود.

شاخص این دوران، جنگ خلیج و جنگ یوگسلاوی میباشد. دولت آمریکا هم چنان برای سلطه خود و نقش ژاندارمی جهان، بخشی از این کره خاکی را به خون کشید. در آن دوران اسلام سیاسی نه تنها با محدودیت تحرکات خود مواجه نشد، بلکه از انزوای پایان جنگ ایران و عراق خارج شد، و امکان گسترش جبهه رقابت های منطقه ای در معادلات جدید پیدا کرد. دیگر نه تنها لبنان و فلسطین بلکه شمال آفریقا و آسیای مرکزی و جنوبی نیز به میدان تاخت و تاز این جنبش ارتجاعی تبدیل شد. همزمان با جنگ در یوگسلاوی امکان یافت تا در

مجاهدین خلق همراه شد. دوران صدارت بنی صدر آخرین نفسهای يك ائتلاف اسلامی ملون بود. اگر چه بنی صدر در راس حکومت جنایت و خشونت در مقابل طبقه کارگر، مردم کردستان، اعتراضات مردم در نقاط دیگر ایران، تحرکات دانشجویی و جنبش زنان از هیچ جنایتی مضایقه نکرد، اما آن شکل از حکومت قادر به تامین فلسفه وجودی اسلام سیاسی به قدرت خزیده نبود و بدون سرکوب قطعی و خونین انقلاب ایران و کشتار ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ شمسی میتوانست توازن را به زیان این جنبش ارتجاعی و به نفع مردم باز گرداند.

۳۰ خرداد ۶۰ مقطعی است کاملاً متفاوت، آغاز سربرآوردن و تولد جمهوری اسلامی است. بدین ترتیب جمهوری اسلامی نه محصول انقلاب ۵۷ بلکه محصول سرکوب خونین و ضد انقلابی بود که با خشونت سازمانیافته و کشتار و قلع و قمع بر اریکه قدرت تکیه زد. راه یافتن اسلام سیاسی به قدرت، خصالت و کاراکتر این جنبش را دگرگون کرد. تهاجم پلیسی و نظامی عریان و لگام گسیخته، به محور سیاستهای جمهوری اسلامی برای سرکوب انقلاب در تمام عرصه ها مبدل شد و علاوه بر آن شعبات خود را در منطقه گسترش داد و تقویت کرد.

هنوز جامعه به خون نشسته ایران از این فجایع کمر راست نکرده بود که جنگ نسبتاً دراز مدت ایران و عراق به این جامعه تحمیل شد.

از نظر غرب که در تقسیمات جهانی، ایران را حوزه بلامنازع خود میدانست و با انقلاب ایران اخلاقی در این بخش مهم و حیاتی متحمل شده بود، با سرکوب انقلاب و به رکود کشاندن مبارزات سیاسی توده مردم در ایران، توسط جمهوری اسلامی، عمر "مفید" جمهوری اسلامی پایان یافته تلقی میشد.

اما شروع جنگ ایران و عراق با حضور بلوک شوروی و وحشت از تکرار بالا گرفتن تحرکات مردم، سیاست مماشات در مقابل جمهوری اسلامی را به صدر سیاست های غرب راند. دول غربی و تولید کنندگان سلاح و مهمات نظامی، جنگ آن منطقه را به بازار دادوستد زراد خانه جنگی تبدیل کردند. این دوران، برای بسیاری از کشورهای غربی، دوران طلایی اقتصادی محسوب میشود.

لازم به یادآوری است که به موازات تاریخ شکل گیری جمهوری اسلامی، ما شاهد تاریخ فروپاشی و استیصال چپ خلق گرا و دگرگونیهای اساسی در جبهه اپوزیسیون هستیم. در این بحران جدی که طبقه کارگر از حزب با افق سوسیالیستی محروم ماند و از نظر مبارزاتی تحت سیطره و هژمونی تفکر اهداف و شیوه های مبارزاتی سوسیالیسم های خرده بورژوازی قرار گرفت، باعث عقب نشینی سریع جنبش کارگری و مبارزات توده ای شد. سترونی چپ در اعمال رهبری سیاسی زمینه را برای عروج کمونیسم اصیل و بازگشت به مارکسیسم انقلابی ایجاد کرد. در این حالت تدافعی بود که حزب کمونیست ایران تشکیل شد، تشکیل این حزب خود تعرضی بود در متن يك عقب نشینی سیاسی حاصل سرکوب انقلاب، این تعرض روند به عقب راندن مبارزات طبقه کارگر را به درجاتی سد کرد.

بخش های از اروپا نیز موش بدواند.

۱۱ سپتامبر اوج تعرضات اسلام سیاسی به حساب میاید. حمله به افغانستان نه تنها طالبان خود ساخته را از بین نبرد بلکه پاکستان نیز به جبهه مورد منازعه غرب با اسلام سیاسی مبدل شد.

جمهوری اسلامی و دوخرداد

با تغییر بافت جمعیت در ایران و حضور نسلی که با موجودیت حاکمیت اسلامی بزرگ شده بود، سیمای جامعه را دگرگون کرد. این نسل به سرعت به میدان مبارزه با نظام اسلامی پا گذاشت. تضاد ماهوی حاکمیت اسلامی و زندگی روزمره مردم بروزات عینی یافت و بار دیگر خطر ساقط کردن رژیم اسلامی مسئله مطرح روز شد.

این دوره با اعتراضات شهری، اعتراضات کارگری، تحرکات دانشجویی، و مبارزات زنان علیه بردگی جنسی شناخته میشود. همزمان شکاف در جناحهای حاکمیت رژیم بر سر بقا نظام مساله محوری شد. دو خرداد، جبهه رنگین و متنوعی بود، این جبهه شکل گرفته بود تا نظام اسلامی را از این مهلکه نجات دهد.

کشمکش حاد مردم و رژیم بر سر مرگ و زندگی نظام اسلامی در این دوره قریب یک دهه بطول انجامید. نزدیک به یک دهه از تاریخ ایران را تقابل حاد اقبال به ستوه آمده مردم از استبداد و فقر و جنگ و نابرابری با رژیم اسلامی رقم زد. جبهه آزادی از امکان حزب روشن بین کمونیستی برخوردار بود.

دول غربی بدون مضایقه هزینه کردند که نوعی از اسلام و نوعی دیگر از حاکمیت اسلامی را به مردم حقتنه کنند. در این دوره بار دیگر دول غربی زیربال و پر جمهوری اسلامی رفتند و او را سر پا نگه داشتند و از سقوط محتوم نجاتش دادند.

حمله و تهاجم نظامی آمریکا و متحدینش به عراق و اشغال عراق، معادلات را در سطح منطقه و ایران به نفع رشد و گسترش جریانات اسلامی تغییر داد. این دوره، دوره سر بر آوردن جریانات قومی و اسلامی است که مثل قارچ از هر گوشه و کنار سبز شدند. سیاست های فراندم، و معتدل غرب بر امکان تهاجم نظامی به ایران منتقل شده بود. جریانات ارتجاعی و فاشیستی به صحنه ریخته بودند. صف طویل فرالیست چی های قومی راه بدان کرده بودند. همه قومی شده بودند. رژیمها هم، خانه اقوام را بصورت دوایر خودی برپا کرده بودند. کروی یی یادش افتاده بود که مادر بزرگش لر بوده و خامنه ای به ترکی پیام میداد.

سر انجام شکست دو خرداد و تسلط مجدد جناح راست درون حاکمیت و همزمان سلطه اسلامیه بر اوضاع عراق و نتیجه جنگ سی و سه روزه حزب الله با اسرائیل بر تسریع طبل شکست سیاست های نظامی بوش کوفت. جناحهای در حاکمیت آمریکا همراه اروپا استراتژی تغییر رفتار رژیم و طرح بیکر— همیلتون را در ایران به صدر سیاست های غرب رساندند.

تشدید رقابت های بلوکی بر سر ایران و منطقه خاورمیانه، سماجت اروپا در "حل دیپلماتیک" مناقشه ایران، منافع روسیه و چین، وابستگی صنایع ژاپن به نفت و منزوی شدن جناح بوش در عرصه داخلی و تنفر افکار عمومی و بویژه مردم آمریکا، طرفداران "حل دیپلماتیک" منازعه ایران را میداندار کرده است.

آیا جمهوری اسلامی رژیم تثبیت شده است؟

برای رسیدن به جواب درست این سوال باید دید منظور از تثبیت چیست؟ تثبیت برای چه هدفی؟ با چه معیاری؟ اگر منظور این است که رژیم اسلامی ایران با خشونت و سرکوب مداوم و سازمانیافته توانسته است نزدیک به سه دهه بساط خود را پهن نگهدارد، باید نتیجه این باشد که رژیم تثبیت شده ای است. اما حقیقت ماجرا، خلاف این را به ما میگوید.

اولا ویژگیهای جهان بعد از جنگ سرد غیر غم پیچیدگی خاص خود، نظم فوق العاده درهم ریخته و بی در و پیکری بر بخش اعظم جهان حاکم کرد. دوما بخش قابل ملاحظه ای از مردم جهان رها شده اند و گرنه با چه معیار و چه سنجشی به حاکمیت اسلامی ایران دولت و حکومت گفته میشود؟!

انقلاب چند باند مافیایی که بدون کشتار و سرکوب، بدون زندان و شکنجه، بدون خشونت و جنگ معنایی ندارد. سلاطین شکر و آستان قدس رضوی و رانت خواران اقتصادی، و مافیاهای نفت و گاز همراه مثنی آدمکش تا دندان مسلح دور هم جمع شده اند و به آن میگویند دولت اسلام، شهروند در این دولت بی حقوق ترین موجود است. مخالف در هر شیوه و شکلی، دستگیر و زندان و نابود میشود. زن در بی حقوقی محض و سرکوب و تحقیر دائم بسر میبرد. کارگر استثمار شده از تامین حداقل معیشت روزمره عاجز است، حقوق مزد بگیران و کارکنان آن جامعه را علنی و در روز روشن بالا میکشند. چپاول در هر تناوب زمانی دامنه گسترده تر بخود میگیرد. اگر این وضع ثبات است پس باید گفت رژیم اسلامی ایران دولت با ثباتی میباشد.

در حقیقت اگر ایران از اهمیت استراتژیک و اقتصادی و به لحاظ سیاسی با تحرك، در خاورمیانه نبود وضع طوری دیگر بود. به لیبی نگاه کنید يك ژنرال زواردر رفته سالها است آن گوشه دنیا دستش در جیب مردم محروم است و با معیارهای ریاکارانه جهان سرمایه داری رژیم تثبیت شده است.

کردستان عراق را ببینید، احزابی که معلوم نیست از کجا صلاحیت گرفته اند و حتی خودشان هم نمیدانند دولت هستند یا نه، قادرند بدون کوچکترین فوکسیونهای رایج انتخابات حتی فرمال و نمایشی، يك دهه و نیم غارت و چپاول و بکش و ببند بر مقدرات زندگی و حیات يك جامعه چند میلیونی حاکم شوند. عراق را نگاه کنید، به افغانستان سری بکشیم. سوریه، لبنان، بخش اعظم قاره آفریقا چگونه؟؟ مردم سومالی و اتیوپی و سودان و... مردم این قاره پهناور در دست سران عشایر و دستجات مسلح مذهبی و قبایل مسلح شده رها شده اند.

میگویند در سومالی ۶۰ حزب اسم نوشته اند، چون ۶۰ طایفه و قبیله در آن کشور در کشمکش و سازش و نزاع دائم بسر میبرند. حزب در آن دیار اسم رمز و حقوق بشری طایفه و قبیله است. در این گونه کشورها تا بخواهید مهمات و اسلحه و مسجد و آخوند پیدا میشود در حالیکه از دارو خانه و پزشک و مدرسه و کار و حرفه خبری نیست. اکثر کشورهای جهان "متمدن" در این کشورها بیا و برو دارند و اسلحه و مهمات حمل میکنند در حالیکه مردم از گرسنگی بصورت دسته جمعی تلف میشوند. در معیارهای امروزی به این بساط هم دولت با ثبات میگویند، !!

عربستانی که مثال آوردیم سر کار آمده است. هم بورژوازی ایران و هم طبقه کارگر و مردم ایران دمی از تحرکات سیاسی باز نایستاده اند. از نظر سیاسی این رژیم هیچگاه نتوانسته است بدین معنا استقرار یابد. مردم ایران حاکمیت اسلامی را با مضامین زندگی روزمره و توقعات عادی و جاری زندگی خود در تعارض دیده اند و می بینند. این حکم چه هنگامی که فضای اعتراضی بالا بگیرد و چه زمانی که رکود مبارزاتی باشد صادق است.

نه تنها طبقه کارگر و اقشار زحمتکش، نه تنها زنان و جوانان آن مملکت، بلکه حتی ناسیونالیست و لیبرال آن سرزمین هم سازگاری چندانی با رژیم اسلامی ندارد.

از منظر قدرت ها و قطب های جهانی سرمایه داری هم رژیم اسلامی با این شکل و فرم، مانع جدی است در مقابل خود، بحث اینکه غرب با اسلامیت رژیم و یا با افراطی گری آن مخالف است بیشتر استدلال های تو خالی ژورنالیستی است. اگر جمهوری اسلامی هم مانند فذافی میگرد با هر آنچه که دارد جای اعتراض غرب نبود.

اینجا لازم است کمی موشکافانه نقبی به این مباحث که قبلا کمونیسم کارگری مبسوط به آن پرداخته است، بزنم. از نظر بورژوازی ایران همان درجه از ثبات و امنیت سرمایه که بار دیگر تجارت نفت و مواد معدنی و سرمایه گذاری ها به چرخش در آید و سکوت مردم و عقب راندن آنها به یک رضایت عمومی به آن وضع، نهایت مشروطه آنها است. بورژوازی ایران به حالتی شبیه به ترکیه کنونی نیز قانع است.

این حداقل توقع طبقه بورژوا در ایران با رژیم کنونی ممکن نیست. برای این حداقل نیاز به امنیت نسبی سیاسی است. انتگره شدن کاپیتالیستی در خاورمیانه مدل خاص خود را دارد. هیچ کشور مسلمان نشین و بویژه خاورمیانه ای هنوز مدل مانند کره و سنگاپور و تایوان را از خود بروز نداده است. ایران هر چه باشد با جمهوری اسلامی و یا سلطنتی و یا چیز دیگر، مرکز ثقل جذب کلیت خاورمیانه است. تابع اوضاع عمومی منطقه است. عقیم ماندن ناسیونالیسم در اواسط قرن گذشته در منطقه در سیر سکولاریزه کردن جامعه زخمی است بر پیکره کل خاورمیانه، بنابراین مدل کره و تایوان یعنی کشورهای تولید کننده و صادر کننده صنایع و ماشین آلات سنگین، در این نوع کشورها مستلزم سه فاکتور است یکی نیروی کار ارزان و دیگری سرمایه گذاری عظیم و دراز مدت و سوم یافتن مکان با ثبات در بازار جهانی برای فروش و صادرات، در ایران از برکت جمهوری اسلامی اوضاع فقر و فلاکت و بیکاری به درجه ای رسیده است که نیروی کار ارزان کم نمیآورد، اما بلوک های جهانی سرمایه به دلایل سیاسی و منطقه ای سرمایه گذاری در برزیل را بر ایران ترجیح میدهند.

هر گونه سرمایه گذاری عظیم در این منطقه با مساله فلسطین، با مساله لبنان و امروز با مسائل جاری عراق و افغانستان در منطقه روبرو میشود، دور نمای کدر و غیر قابل اعتماد را در مقابل سرمایه گذاران قرار میدهد. تصادفی نیست که تمام سرمایه گذاریهای تا کنونی در زمینه تجارت و صدور ملزومات مصرفی محدود مانده است.

خاورمیانه اگرچه یکی از نقاط پر ثروت جهان است اما سرمایه

اگر با حداقل تمدن کنونی اکتفا کنیم باید گفت در کشورهای غربی دول با ثبات بورژوازی وجود دارند. با ثبات به این معنی که استثمار و سیستم کار مزدی سر جایش میباشد، طبقات هستند، تبعیض وجود دارد تمام خواص یک جامعه طبقاتی عمل میکند با این وجود به هر نحوی مردمش را طوری تحت سلطه قرار داده است که فعلا و بالفعل این مردم قصد سرنگونی و نابودی این نظام را ندارند. اگر حتی با این معیار نظام سرمایه داری، درجه ثبات جمهوری اسلامی را سنجید، شود، چگونه به چنین رژیمی میشود اتهام "دولت با ثبات" داد؟!

آیا رژیم جمهوری اسلامی میتواند رژیم متعارف بورژوازی ایران باشد؟

طرح این سوال و این مشغله جدید نیست. حداقل سابقه این بحث به دوران ریاست جمهوری رفسنجانی بر میگردد. سیاستها و طرح های اقتصادی و سیاسی رفسنجانی برای بقا نظام اسلامی ماتریال و منابع این بحث بودند. این بحث ابتدا از موسسات آکادمیک و دوایر فکری حواشی دولت آمریکا به جریان افتاد. سیر این ماجرا اپیدمی کسالت آوری بود که بعدا در زمان عروج دو خرداد به روشنفکران دگر اندیش ملی و مذهبی سرایت کرد، تسری این خط به درون جریانات کمونیستی و چپ منجر به کشمکش هایی شد. کمونیست های دو خردادی شده با این هموازی از بستر خود بریدند و به دنبال مشروطه خود رفتند. ظاهرا این بحث جواب خود را گرفته بود و پرونده اش مختومه اعلام شده بود. اما اخیرا بار دیگر بر متن جدال های معروف به جدال غرب و ایران، پژواک آن بحث کهنه در قالب جدید بگوش میرسد. بگذارید بار دیگر این بحث بی جواب نماند و کوتاه در حوصله این نوشته اشاره به آن داشته باشیم.

باز هم من میپرسم رژیم اسلامی متعارف میشود یعنی چه؟ برای چه کسی و برای چه هدفی؟ طبیعی است که خاندان ملکی حاکم بر عربستان سعودی "متعارف" است. در این کشور غرب و به درجه اولی دولت آمریکا بدون مشکل منافع تجاری و اقتصادی خود را پیش میبرند. دسترسی به امکانات نفت و گاز بدون ایجاد اشکال پیش میرود. این سیستم حاکمیت هر چه هست مورد اعتراض دول غربی و سازمانها و نهاد های بین المللی نیست. در عربستان هنوز زنان حق داشتن شناسنامه را ندارند. زن املاک خانواده است و مرد حق سلب حیات او را با هر بهانه ای دارد. دموکراسی و حقوق بشر هم اعتراضی به این ندارد. در این جامعه قطع اعضا بدن مجرمین و سنگسار امری طبیعی است. این چنین رژیمی سالها است که از دوستان نزدیک دولت های غربی هستند و کسی زبان اعتراضی به این جنایت باز نکرده است. در مقابل، مردم این سرزمین هم قادر به بروز تحرکات اعتراضی نبوده اند. شرکت های نفتی مانند آرامکو مستقلا زندان، دادگاه و جلاذ خود را علیه کارگران همچنان دارند. جنبشی، حرکتی، از پایین به چشم هیچ رهگذری راه نیافته است. ممکن است و طبیعی است که نفرت و انزجار خفته علیه این توحش قطعاً باید باشد. جهان بیرون در این رابطه با هیچ تحرك عینیت یافته ای روبرو نیست. پس در نتیجه سیستم حاکمیت در آن کشور هر چه باشد، متعارف کارش را انجام میدهد.

در ایران برعکس، رژیم اسلامی با تاریخ کاملا جداگانه از نوع

از دست دادیم - دور اول از قیام بهمن ۱۳۵۷ شمسی تا خرداد ۱۳۶۰ می باشد، این دوره هنوز فضای انقلابی بر جامعه حاکم است - در این دوره طبقه کارگر و اقشار پایینی جامعه به حرکت در آمده و ظرفیت تحریک انقلابی بالا بود - متأسفانه طبقه کارگر از نظر فکری و سیاسی تحت هژمونی سوسیالیسم های خرده بورژوازی و خلقی بود و از تحزب و افق طبقاتی و کمونیستی محروم بود - این کمبود تاریخی جامعه ایران را از امکان یک دگرگونی اساسی ناتوان ساخت -

دوره دوم، از سال ۱۹۹۸ میلادی تا ۲۰۰۱ میلادی است - کمونیسم در ایران در تاریخ خود هیچگاه چنین دوره ای از روشن بینی طبقاتی و آمادگی دخالتگری سیاسی به خود ندیده است - کمونیسم در این دوره میرفت که از نظر رهبری و جلب اعتماد جامعه به نیروی جذاب و قابل انتخاب مبدل شود -

این دوره هنوز جنبش کارگری از شکست های قبلی سر راست نکرده بود - هنوز در سیطره تفکر سنتی خرده بورژوازی رها نشده بود، هنوز نه امکان انتخاب و نه امکان ساختن آلترناتیو خود را نداشت - این عاملی از مجموعه عواملی بود که باز جامعه از امکان یک تغییر رو به جلو محروم ماند -

اکنون ما در هر دو طرف معادله مشکل داریم - آن کمونیسم جذاب و پذیرفتنی، میدان تاخت و تاز فرقه ای و گرایشات غیر کارگری غیر کمونیستی است -

فشار سحر انگیز گذشته بر آینده بقدری زیاد است که فاصله ای را که کمونیسم معاصر، طی سی سال با تلاش بی وقفه، با جنگ و مبارزه، با عبور از تند پیچها و گذرها، در مسیر تلخ و شیرین سی سال طی کرد، در عرض سه سال این مسیر به عقب و به جای اول خود باز گرانده شد -

سیلونه بدرستی در کتاب فونتامارا ، قدرت بازگشت به گذشته را در بعد اجتماعی چنین توصیف میکند " مردمانی که طی صدها سال به برق عادت داده شده بودند، طی یک هفته با چراخ پیه سوز سازگار شدند " -

چپ و مدعیان کمونیسم امروز خارج از فضا و سوخت و ساز حیات جنبش کارگر و جامعه دارد برای خود میچرخد و هراز چند گاهی اطلاعیه میدهد و یا به جنبش طبقه کارگر سقلمه و تشر با پز رهنمود دهنده ظاهر میشود، و میرود دنبال کار اصلی خودش -

طبقه کارگر هم در اوج پراکندگی از سلطه تفکرات و سنت های توده ایستی اسلامی در تلاش برای بقا فیزیکی است - بخش سوسیالیستی این جنبش هنوز تصویری از خود به مثابه رهبری کننده و تسخیر کننده قدرت سیاسی ندارد - این بخش هنوز پا به جنگ قدرت نگذاشته است، هنوز افق روشن و کمونیستی را انتخاب نکرده است، این نواقص جدی، کار حل انقلابی از پایین را پیچیده و دشوار ساخته است -

بررسی راه حل اول از چنان نواقص عمده ای رنج میبرد که متأسفانه مرور زمان توازن را چندان به نفع جبهه آزادیخواهی ثبت نکرده است، قدرت سازمانی و فقدان رهبری شایسته جنبش مردم برای سرنگونی را در سیر تاسف بار نزولی قرار داده است - در این باره لازم است مفصلتر و در فرصتی دیگر به آن بپردازیم، اما اکنون بی مناسبت نیست که به شق دوم یعنی احتمالات راه حل از بالا اشاره ای داشته باشیم -

گذاریهای تجاری، بر پایه نفت و منابع طبیعی استوار است - شما کسی را در هیچ گوشه و کنار دنیا نمی توانید پیدا کنید که صبح زود از خواب بیدار شود و در بازار دنبال خریدن فلان ماشین و یا کامپیوتر ساخت عربستان باشد -

نتیجتاً رابطه طبقه بورژوا با دولتش و با طبقه اش، میزان انطباق فرهنگی و سیاسی با نیازهای دراز مدت اقتصادی در ایران برای طبقه سرمایه دار چنان است که او را هم قانع به همان درجه از متعارف بودن کرده است -

حتی جذب بازار کار شدن به مدل خاورمیانه ای هم با سد موجودیت کنونی جمهوری اسلامی مواجه می باشد -

بعلاوه، جمهوری اسلامی با شئونات جاری زندگی مردم در تناقض است و این تناقض بصورت کشمکش های حاد خود را بروز میدهد - مردم ایران خواهان سرنگونی جمهوری اسلامیند، هنوز به ماندگار شدن این رژیم رضایت نداده اند - هنوز نفرت و انزجار بصورت مادی و واقعی موجود است - مردم ایران جمهوری اسلامی را نپذیرفته اند این حقیقتی است کتمان ناپذیر و این کشمکش از زاویه سرمایه یعنی بی ثباتی و ناامنی جهت سرمایه گذاری و ...

از بالا هم جمهوری اسلامی باعث عدم ثبات و امنیت نیازهای اقتصادی و سیاسی دراز مدت سرمایه داری ایران و دول قدرتمند جهانی است -

سوال این است که راه حل چیست؟ کوتاه و روشن، راه حل این است که جمهوری اسلامی باید برود - بدیهی است از نظر ما راه حل سوسیالیستی برچیدن کل بساط نظام اسلامی و سرمایه داری است - و از نظر جبهه سرمایه داری جهانی هم نفی موجودیت کنونی به شیوه طبقاتی خود می باشد -

جمهوری اسلامی و سناریوهای محتمل

این سوال که سرنوشت جمهوری اسلامی چه میشود؟ چه بلایی بر سر جامعه ایران خواهد آمد؟ آیا جنگ میشود یا نه؟ و ... سوالات واقعی و دلواپسیهای مزمن مردم میباشند -

میگویند که رژیم اسلامی در بحران های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی چنان غرق است که رفتنی است، حتی مردم میگویند کسی نیست این رژیم را ببندازد - در این روایت عامیانه حقایق محکمی وجود دارد - این رژیم از بدو تولدش ناپایدار و از نظر جامعه ایران رفتنی محسوب شده است - مردم مقاطعی را تجربه کرده اند که این رژیم به یک قدمی مرگ نزدیک کرده اند - این مردم، رژیم را بارها تالاب پرتگاه عقب رانده اند - اما هنوز از شر آن خلاص نشده اند - تاریخ سی ساله اخیر تاریخ جدال مرگ و زندگی جمهوری اسلامی بوده است -

ما بارها گفته ایم جمهوری اسلامی رژیم شاه نیست که سرمایه اش را بر دارد و برود - این جنبشی است که با خون و کشتار بر مسند قدرت تکیه زده است - دو حالت برای رفتن این رژیم موجود است، یا باید این رژیم را توسط نیروی مردم با زور از میدان بیرون راند و این راه حل از پایین است، و یا این رژیم باید از درون خود سیر تصفیه و نوعی استحاله را طی کند، طوری که اسلامی بودن رژیم دیگر بی معنی شود و این محتمل ترین راه حل از بالا است، چرا؟ از منظر کمونیسم دخالتگر ما دو فرصت مناسب را به دلایل خود

در میانند، و چند روز بعد تحلیل های خود را رها میکنند، احتمال جنگ یکی از احتمالاتی است که دور به نظر میرسد. پس دو راه موجود را باید مورد بررسی قرار داد. کم مشقت ترین راه ساقط کردن این رژیم است توسط مردم، و پر مشقت ترین تهاجم نظامی است. راه سومی که اکنون به نظر میرسد روند مورد پذیرش و نقطه تعادل است این است که غرب از طریق "دیپلماسی فعال" جریانات اسلامی و جمهوری اسلامی را به پای مذاکره بکشاند. و تلاش کند که جمهوری اسلامی از درون طبق مدل شوروی اما با ورژون اسلامی آن سیر تغییر را طی کند.

این سیر احتمالی نیز یکی از پیچیده ترین روندهایی است که قربانیان آن کل جامعه ایران خواهد بود. اکنون که از نظر اقتصادی، اگر چه قیمت نفت در بالاترین حد خو رسیده است اما نمیتواند کمترین تاثیر را بر تشدید بحران اقتصادی ایران داشته باشد. افزایش نقدینگی و اشباع بازار از صادرات خارجی و مصرفی تورم را بشدت بالا برده است. رها کردن این روند فقر و فلاکت موجود را چند برابر خواهد کرد.

از نظر سیاسی نیز بحران حکومتی و کشمکش جناح های حاکمیت اوج خواهد گرفت. مردم و مبارزات اعتراضی فروکش شده کنونی این بار در منافذ غیر قابل کنترل انفجار خواهد کرد.

زمینه های واقعی امکان بر چیدن رژیم بسیار زیاد است اما نواقض جدی این مسله را بغرنج کرده است. حل انقلابی نجات از شر جمهوری اسلامی کماکان در دستان جنبش سوسیالیستی و طبقه کارگر است.

این یکی از ویژگیهای قرن بیست و یکم است. عجز تاریخی بورژوازی در منطقه حل ابتدایی ترین و غیر سوسیالیستی ترین مسائل جامعه از يك طرف و عقب نشینی جهانی جنبش طبقه کارگر از طرف دیگر هر راه حل به جلو را به حل سوسیالیستی گره زده است.

بخش سوسیالیست جنبش کارگری با معضلات و وظایف سنگینی مواجه است. درك این شرایط تاریخی مهم است. هنوز متاسفانه این بخش از طبقه کارگر از خود تصویر مدعی قدرت را ندارد، هنوز خود را صاحب اصلی جامعه نمیداند، این باور و تصویر از خود باید دگرگون شود.

اینکه طبقه کارگر ظرفیت و پتانسیل غیر قابل تصویری را تاریخا در خود دارد جای شك و تردید نیست اما از پتانسیل این طبقه نمیشود اکنون صرفا حرکت کرد. بخش سوسیالیست طبقه کارگر میتواند و باید در فکر ساختن آلترناتیو خود، تحزب خود، وصل شدن به افق طبقاتی خود باشد، این آن امر ضروری است که بالفعل قابل اجرا و عملی است. وظیفه کمونیستها تسریع و تسهیل این روند دشوار و پیچیده میباشد.

۱۰ جولای ۲۰۰۸



انتقال قدرت از بالا بدون دخالت مردم، دوره ای، پروژه مورد نظر غرب بود. بعدا متوجه شدند که این سیاست در ایران قابل اجرا نیست، چون نه جمهوری اسلامی رژیمی است که با قرار و مدار برود و نه مردم ایران آن مردم ساکت و بی تحرك است که بشود آنها از میدان سیاست دور کرد.

سیاست های تهاجم نظامی و یا بقول ژورناليسم رایج "گزینه نظامی" هم که مدتها امید جریانات متعدد راست بود، مدتی است که از اولویت خارج شده است. مساله اشغال عراق و گرفتار شدن در عراق و افغانستان آمریکا و غرب را به حقایق جدیدی نزدیک کرد. روند جاری اگر چه مملو از تبلیغات جنگی است اما از نظر تحلیلی کمترین احتمال محسوب میشود. غرب دنبال توافقی است که اسلام سیاسی را قابل مذاکره کند. این ترند در فلسطین، در لبنان و در عراق علنا در جریان است.

آتش بس حماس با اسرائیل پس از سفر کارتر به خاورمیانه اگرچه شکننده باشد باز از نظر سیاستهای استراتژیک غرب نتیجه پیشرفتی در این زمینه است. تبادل اسرا بین حزب الله لبنان و اسرائیل، مذاکرات مستقیم سوریه و اسرائیل در ترکیه، گواه پیشروی در مسیری است که حمله نظامی را بشدت کمتر محتمل میکند. حاد شدن اختلافات بلوکی در گوشه های دیگر جهان از جمله نزاع سپر ضد موشکی در چک و رور در رو شدن روسیه و احتمالا چین با آمریکا، امکان تمرکز نظامی و ایجاد کانون جدید بحران را بشدت کم رنگ کرده است. ما بارها گفته ایم که ایران، عراق و افغانستان نیست، حمله به ایران به قول ژنرالهای خود ارتش آمریکا منطقه را به گلوگه آتش مبدل میسازد. مانور های نظامی دو طرف و آزمایش تسلیحاتی دو طرف همیشه بوده و خواهد بود.

اینکه حمله و اشغال نظامی منتفی است، جای تردیدی نیست، اما ممکن است آمریکا از طریق اسرائیل به مراکز هسته ای ایران حمله کند؟

در صورت وقوع چنین سناریویی، جنگ عملا شروع خواهد شد. شاخه های نظامی دو طرف فرصت خواهند یافت که جلودار صحنه شوند، در چنین صورتی دستاوردهای نسبی در عراق و فلسطین و حتی لبنان به سرعت به جای اول خود باز خواهند گشت. اوضاع خاورمیانه، از کنترل خارج خواهد شد، بحران اقتصادی با سرعت زیاد در اکثر کشورهای صنعتی صعود خواهد کرد و...

البته در هر دو طرف تخاصم جناح های تندرو تر و که محور نظامیگری سیاستشان میباشد وجود دارند و مرتبا مشغول جو سازی خواهند بود. اظهارات سران سپاه پاسداران به نظر میرسد بیشتر فشار به درون حاکمیت برای حفظ سلطه سپاه پاسداران و سهم بیشتر چپاول در خدمت این نهاد باشد. سپاه پاسداران همیشه در شرایط جنگی خود را به رخ مخالفین "خودی" کشانده است. ایجاد فضای رعب و ترس جناح های رقیب درون حاکمیت را متزلزل میکند.

بر خلاف تحلیل های سطحی و دنباله روانه از پروپاگاندا میدیا که يك خط در میان بیانیه ضد جنگ صادر میکنند و با هر خبر مانور نظامی در کنار "صلح طلبان درونی" نظیر خانم عبادی، به تحرك

مبانی کمونیسم کارگری

منصور حکمت

سخنرانی در انجمن مارکس لندن - ژانویه ۲۰۰۰
متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

چند کلمه در مورد انتخاب تیتراژ در مورد بحث امروز

مبانی کمونیسم کارگری، قبل از اینکه وارد خود بحث بشوم، برایتان میگویم. این تیتراژ از نظر من مبانی کمونیسم است. یعنی بحث مبانی کمونیسم کارگری چیزی جز مبانی کمونیسم نیست. در کتاب "تفاوتهای ما"، در این نوشته‌ای که بحثی است درباره کمونیسم کارگری، یک سؤال هست که میگوید فرق این بحث با کمونیسم چیست؟ یا سؤال میکند که کمونیسم کارگری فی الواقع چیست؟ یک بحث تئوریک است؟ یک دیدگاه است؟ یک جنبش است؟ یک حزب است؟ کمونیسم کارگری را اساساً چطور تعریف میکنید؟ آیا یک نظریه است؟ یک جنبش سیاسی است یا چه هست؟ من در آن کتاب گفتم که من کمونیسم کارگری را بعنوان معادلی برای کمونیسم به کار میبرم که بعداً در این بحث برایتان میگویم چرا در این بحث باید این کلمات معادل را به این صورت بکار برد؟ همانطور که کمونیسم هم یک جنبش است، هم یک تئوری است و هم احزابی در آن هستند و هم یک تاریخی دارد، کمونیسم کارگری را هم میشود بحثش را مطرح کرد و بررسی کرد و گفت که کمونیسم کارگری بعنوان یک نظریه این است، به عنوان یک جنبش کمونیسم کارگری این است، به عنوان یک سلسله احزاب اینها هستند و به عنوان یک حرکت در مبارزه سیاسی در یک سلسله تاکتیکها کمونیسم کارگری را میشود این طور تعریف کرد، به عنوان یک سلسله، روشها، متد و یک سلسله ملاکها و روشها و موازین سیاسی کمونیسم کارگری این است. کمونیسم کارگری یکی از اینها نیست، اگر کمونیسم کارگری کلمه مترادفی است برای کمونیسم، در نتیجه کمونیسم هر چه هست، باید بشود کمونیسم کارگری را در همان ابعاد توضیح داد. و من نه امروز بلکه در همه سمینارهای کمونیسم کارگری سعی میکنم به کلیه ابعاد این کلمه بپردازم.

از نظر من این دو جلسه بحث کمونیسم کارگری، مقدمه‌ای است برای کار شاید پر راندمان‌تری. و آنهم این است که برسیم به آنجائی که بحث برنامه "یک دنیای بهتر" را، تک تک قلمروهای را که آن برنامه به آنها میپردازد در یک سلسله سمینار بیشتر،

مثلاً هشت تا ده سمینار تک موضوعی دنبال کنیم و راجع به مسائلی حرف بزنیم. آنجا بحث کاپیتالیسم هست و مکانیسمهای توسعه سرمایه داری و کارکرد سرمایه داری. میتوانیم راجع به کارکرد سرمایه داری یک سمینار داشته باشیم، راجع به مقوله دولت، دولت سرمایه داری، راجع به سوسیالیسم بورژوائی و کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی حرف بزنیم که بندی است در آن برنامه. میتوانیم راجع به انقلاب و اصلاحات حرف بزنیم، راجع به مارکس حرف بزنیم، بعد راجع به آن جمهوری، نظام سیاسی که ما میخواهیم حرف بزنیم، راجع به شوراها حرف بزنیم و راجع به مطالبات اقتصادیمان حرف بزنیم. هدف من این است که با این بحثهای کمونیسم کارگری که در این دو سمینار اول مطرح میکنیم، برسیم به آنجائی که شروع کنیم مواضع کمونیستی کارگری در جهان امروز را یکی یکی بررسی کنیم. چرا برای مثال من فکر میکنم راجع به سقط جنین از این دیدگاهها، آن مواضع در میآید؟ چرا راجع به لغو و از بین بردن فحشا، من فکر میکنم از این دیدگاهها، آن مواضع در میآیند؟ چرا حزب سیاسی که برای مثال از این دیدگاهها باید استنتاج بشود، چنین خصوصیتی را باید داشته باشد؟ و اینها طبعاً نظرات من هستند و اگر بخواهیم میتوانیم راجع به این جوانب تک به تک صحبت کنیم.

اگر قرار بود من مبانی کمونیسم را توضیح بدهم من از این کتاب شروع میکردم، از دنیای بهتر و از صفحه اولش شروع میکردم. ولی سمینار کمونیسم کارگری باید برود از وسط آن، از جایی که اسم: "کمونیسم کارگری و کمونیسم بورژوائی" شروع شود. من جلسات این دو سمینار را میخواهم از اینجا شروع کنم.

پیش فرضها و زمینه‌های عینی کمونیسم کارگری

کمونیسم کارگری برخلاف کمونیسم بطور کلی، یک بحث اثباتی راجع به سوسیالیسم چیست، نیست. بحثی است راجع به اینکه کمونیسم چه نیست. و این نیست، لیستی نیست که بگوئیم کمونیسم کارگری اینها نیستند. این یک "نه" است که به یک تاریخی که به اسم کمونیسم طی شده است، اعتقادات معینی که به اسم کمونیسم مطرح شده اند، اردوگاههای معینی که به اسم کمونیسم وجود داشته است، دارید میگویند. در نتیجه کمونیسم کارگری نمیتواند اثباتاً بگوید کاپیتالیسم بوجود آمد، پرولتاریای صنعتی رشد کرد، مبارزه طبقاتی به یک شکل جدید پیدا شد، ارزش اضافه شد مبنای جامعه، پس این جور کمونیسم رشد کرد. این کافی نیست برای بحث من. راستش برای خود مارکس هم در خود مانیفست که الان برایتان نشان میدهم، کافی نبوده است. مارکس مجبور شد در خود مانیفست کمونیست با کمونیسم فنوئالی، با سوسیالیسم فنوئالی، سوسیالیسم خرده بورژوائی، سوسیالیسم حقیقی آلمانی، خط مرز بکشد و بگوید که کمونیسم ما اینها نیست. و چرا فرق دارد؟ خود مانیفست کمونیست یک فصلش راجع به سوسیالیسم پرولتری و سوسیالیسم غیرپرولتری، سوسیالیسم بورژوائی است. به طریق اولی برای ما این صدق میکند.

برای من اساساً ورود به این بحث ورود به کمونیسم کارگری و غیرکارگری است. توضیح دادن این مرزبندی اساسی، به چه

بوده است و نه سنش قد میدهد و نه با آن مباحثات میتواند خودش را مرتبط کند. بخصوص هدف این جلسه میتواند این باشد که مجموعه‌ای از بحث را به جا بگذارد، راهنمایی باشد برای اینکه اعضای جدید حزب کمونیست کارگری، دستداران بحث کمونیسم کارگری بتوانند بروند دوباره باستان شناسانه آن نوشته‌ها را در بیاورند نگاه کنند و بگویند این دارد راجع به آن نوشته‌ها حرف میزند و در نتیجه هدف من آشنا کردن کسی است که تازه آمده است، به یک درجه وصل بشود به بحثی که قبلا شده است. و اگر بعضی هایتان و یا بیشترتان در آن جلسات بوده اید، یا آن بحثها را از برید و یا هر چه، باید به نظر من دندان روی جگر بگذارید که ممکن است کسان دیگری باشند که تکرار این بحثها برایشان مفید باشد.

همچنین من میخواهم ادبیاتی که پشت این بحث هست را یک بار دیگر به شما معرفی کنم. کوهی مطلب هست، بدون اغراق کوهی مطلب هست، من برای انتخاب اینکه چه چیزی را اینجا بیاورم و به آن اشاره بکنم مشکل داشتم. بحث کمونیسم کارگری فقط یک بحث "ما از کارگر خیلی خوشمان میآید، به علاوه مارکسیسم"، نیست. بحثی است در سطح اینکه فلسفه مارکسیسم چه هست؟ متدلورزی مارکسیسم چه هست؟ حزب چه جور پدیده‌ای است؟ جنبش سوسیالیستی و جنبش غیر سوسیالیستی چه تفاوت‌هایی دارند؟ کاپیتالیسم چه هست و چه نیست؟ شوروی چه بود و چه نبود؟ طیفی از مقاله و مطلب، که فعالیت بین کارگران باید چه اشکالی را به خودش بگیرد؟ یک پیکره‌ای از بحث، از مطلب مدون و چاپ شده تا نوارهای بعضا چاپ نشده و بعضا مکاتبات چاپ نشده وجود دارند که این پدیده را میسازد. من یک وظیفه‌ای که برای این سمینار قائم یکی این است که برای کسی که علاقمند باشد این نوشته‌ها را یک بار دیگر معرفی کنم و بگویم اینها هستند، راجع به این چیزهاست و به چه ترتیبی میتوانیم برویم سراغش و اینها را بخوانیم. و توصیه من این است که اینها را واقعا بخوانید. ممکن است بحث ۱۱ سال پیش ما مثل ماشینی که ۱۱ سال پیش ساخته‌اند و امروز در خیابان نگاه میکنید، آنموقع خیلی شیک بود و الان خیلی قشنگ به نظر نمی آید. ممکن است بحث ۱۱ سال پیش ما با عقل امروز ما هنوز خامی هانی داشته باشد. ولی به نظر من وقتی میروى و آنرا نگاه میکنی میبینی که خیلی چیزها در آن هست. صحبت‌های خیلی جدی ای شده است. روز خودش روی زندگی و پراتیک آدمهای زیادی تاثیر تعیین کننده داشته است. من تشویق میکنم کسی که میخواهد بیاید در این بحث، آن بحث را دنبال کند.

یک نکته را هم همینجا تذکر بدهم: این جلسه طبعا جلسه حزب کمونیست کارگری نیست، یک جلسه سیاسی نیست، من قصد یک سخنرانی سیاسی ندارم، واقعا میخواهم مثل یک سمینار مباحثاتی و بحث آزادی، و یک حالتی از یک مدرسه بزرگسالان باشد که مینشینند راجع به یک پدیده از نظر علمی صحبت میکنند. و بیشتر دوست دارم نه من را در ظرفیت حزبی در اینجا ببینید و نه خودتان را و یا کسانی که عضو حزبند خودشان را در ظرفیت حزبی ببینند. و کسی هم مال حزب دیگری، توصیه میکنم خودش را مال حزب خودش تصور نکند و فرض کند یک مارکسیست و یا علاقمند به مارکسیسم است که آمده در اینجا نشسته است و بحثی را گوش

میگوئیم کمونیسم کارگری، به چه میگوئیم کمونیسم غیرکارگری و فرق اینها چه هست و چرا این دومی یعنی کمونیسم کارگری باید خودش را مطرح کند، و چرا روی این خطوط باید مطرح کند. در نتیجه شروع بحث این دو سمینار یک بحث پلمیکی است به یک معنی، یک بحث انتقادی است نسبت به آنچه که به آن میگفتند کمونیسم. و یا من و شما به آن میگفتیم کمونیسم و بعنوان کمونیسم خودش را به جهان ما عرضه کرده و بشریت به آن گفته کمونیسم و نقد آن، و نه فقط نقد اردوگاه اصلی آن، بلکه نقد باورها و فرمولبندی‌ها و تبیین هانی که آن کمونیسم از خودش بدست داده و ما فقط بدیهی فرض کردیم. من به اینها اشاره میکنم که چه جوری باورهای که در میان چپ بدیهی فرض بوده، کاملا بدیهی نیست و نه فقط بدیهی نیست بلکه خلاف منظور نظر مارکس و کمونیسم کارگری است.

به هر حال شروع بحث، سمینار کمونیسم کارگری برای من مقدمه‌ای است برای دادن یک روایت دیگر از کمونیسم. ته این قضیه را که نگاه میکنیم همه ما میرسیم به یک جا و اینهم یک روایت دیگری است از کمونیسم که میخواهد از خودش دفاع کند، میخواهد برای خودش تبلیغ کند و میخواهد برای خودش هم‌منظر ایجاد کند. این سمیناری که من الان مطرح میکنم یک بار سال ۸۹ انجام شده است. الان ۱۱ سال از اولین سمینار کمونیسم کارگری که در چهارچوب حزب کمونیست ایران گذاشتیم و در شهر مالمو در سوئد برگزار شد و آنجا هم عده زیادی آمده بودند، میگردد. من فکر میکنم این سمینار نمیتواند تکرار ساده همان بحث باشد. بعضا به خاطر اینکه امروز خیلی بهتر میتوانیم جوانب بحثمان را ببینیم و بعضا بخاطر اینکه اتفاقاتی افتاده است، تفاوت‌هایی ایجاد شده است، برای مثال آن موقع کمونیسم اردوگاهی وجود داشت، الان دیگر وجود ندارد و ما در چهارچوب دیگری داریم حرف میزنیم. به هر حال آن موقع کمونیسم کارگری میبایست خودش را از کمونیسم خلقی، غیر خلقی، بورژوائی، اردوگاهی، که آن موقع بودند، متمایز کند. امروز فکر میکنم باید خودش را از یک جور کارگر گرانی قلابی هم متمایز کند. اینها تفاوت‌هایی است که در این جلسه شاید به نسبت ۱۱ سال پیش باید به آنها پرداخت و این تفاوت بحث امروز با بحث آن روز است. شاید به یک درجه هم بعد از ۱۱ سال آدم بتواند موزتر و مفیدتر بیان کند. هرچند که آن نوشته یعنی متن بحث سمینار کمونیسم کارگری، سمینار اول، بطور مجزا در این جلد ۶ مجموعه آثار که قرار است این روزها چاپ بشود، متن کاملش هست و رفقا میتوانند آن را هم بعدا بخوانند. امید من این بود که آن جلد منتشر شده باشد و من بتوانم بعنوان یکی از منابع این بحث به شما توصیه بکنم، منتهی از نظر تنظیم و چاپ کار طول میکشد و امیدوارم به جلسه بعدی مان برسد، اگر نرسید حتما دیگر بلافاصله بعد از جلسه حاضر میشود.

مطرح کردن این بحث کمونیسم کارگری یکی از مطلوبیت‌هایش برای من این است که در طول هفت هشت ده سال گذشته بخصوص سه چهار سال گذشته، یک نسلی به این حرکتی که ما داریم میکنیم پیوسته است، چه در ایران چه در عراق و چه در خارج کشور (در ایران منظورم کانتکست خود اپوزیسیون ایران است) که آن بحث ۱۱ سال پیش را نه دنبال کرده است، نه از نزدیک شاهدش

میدهد تا بعد بتواند به نقاط قدرت و ضعفش مثل یک بحث علمی و یا بحث تحلیلی برخورد بکند. خود من هیچ رگه‌ای از تبلیغات سیاسی یا فعالیت سیاسی برای حزب کمونیست کارگری بلافصل در این بحث نیست، این یک سمینار راجع به کمونیسم کارگری و ادبیاتی که هست و من اگر به این کتابها مراجعه میکنم، یا به این نوشته‌ها مراجعه میکنم برای این است که اینها ادبیات این کار است. من اگر جای دیگری سراغ داشتیم آنها را هم معرفی میکردم ولی این نوشته‌ها بطور مشخص اینهایی است که میگویم، بخاطر این است که اینها تاریخ این بحث اند.

جامعیت این تیتیر، بعلاوه، به من اجازه میدهد که هر چیزی میخواهم بگویم و به هر گوشه‌ای که میخواهم با هم برویم. هر بحثی اینجا موضوعیت دارد، هیچ بحثی بطور واقعی اگر راجع به کمونیسم باشد بطور واقعی نمیتواند خارج از این دستور قرار بگیرد. و این به ما کمک میکند که لااقل در شروع یک بحث، تور را اینقدر وسیع بگیریم که بشود هر موضوعی در آن باشد و بشود بعدا بدانیم علاقه مان به چه هست و مشکلمان بر سر چه مقولات و چه کانسپتهایی (concept) است، برویم روی آنها خم بشویم و روی آنها کار کنیم. خود تیتیر این خصوصیت را هم برای ما داشته است.

پایان پس لرزه‌های فروپاشی سوسیالیسم بورژوائی، آغاز تعرض کمونیسم کارگری

منتهی یک دلیل اصلی شروع کردن بحث، علاوه بر بحث انجمن مارکس، با بحث کمونیسم کارگری این است که زمان برای تعرض مجدد تنوری کمونیستی فرارسیده است. سال ۸۹ تا ۹۲ اتفاق مهمی در جهان اتفاق افتاد و آنهم این بود که پایان کمونیسم به یک نحوی اعلام شد، هجوم برده شد، سوسیالیستها از هر طرف متواری شدند، یک عده ایستادند و یک عده زیادی متواری شدند، دقیقا با همان جمله‌ای که من در سخنرانی کنگره ۳ گفتم، در سال ۲۰۰۱ به ازاء هر مارکسیست سرخط و سر موضع ایستاده، دوهزار مارکسیست سابق خواهیم داشت و ما گفتیم که میگویند این کارها فایده ندارد و این حرفها به ته رسیده‌اند و افقی ندارند و کشک بود همه اش. و الان میبینیم که اینطور شد! آن بحثی که آنوقت ما مطرح کردیم در کنگره سوم حزب کمونیست ایران بود، گریچف تازه آمده بود سر کار. و الان عینا اینطور شد و شما شاهد بودید که این طوری شد.

ولی الان من فکر میکنم دوره‌ای است که تعرض مجدد مارکسیسم میتواند شروع بشود. و به نظر من شاخصه‌هایی برای این کار وجود دارد: پنج شش سال پیش در کنگره اول حزب کمونیست کارگری ایران، بحث "پایان یک دوره" را مطرح کردیم، گفتیم که در این شش سال، هجوم این جمعیت به ما تمام شد. هر خبری بود گذشت، هجوم بردند، کشتند، بردند، بستند، زدند، منحل اعلام کردند، نامربوط اعلام کردند، نه فقط به ما بلکه به هر کس که میگفت دولت باید طب مردم را مجانی کند، خندیدند، یک جوری هم خندیدند که یارو فکر میکرد میخواهند یک روزی سر به نیستش بکنند، اجازه نداشتی که طرفدار جامعه باشی. میبایست طرفدار فرد باشی و بازار. و بازار آزاد اگر یادتان باشد چنان کلمه مقدسی

بود که همه چیز را به آن احاله کردند. پزشکی، طب، آموزش و پرورش، روابط انسانی، تغذیه، معاش. همه چیز را به بازار آزاد وصل کردند. همه اینها سه سال چهار سال طول کشید، کفگیرشان به ته دیگ خورد، نه "بوش"ی مانده بود، نه تاچری مانده بود، نه ریگانی مانده بود، نه ریگانیسمی مانده بود و نه تاچریسمی مانده بود. و سوسیال دمکراتها، حالا بر مبنای یک خط سومی، دوباره برگشتند، برای اینکه به داد این دنیایی برسند که ظاهرا جنگ سرد را برده است. این وضع آش و لاش را باید یک کاری بکنند. ولی شش سال حمله کردند و شش سال بدگویی کردند و شش سال دروغ گفتند سمبلش این بود که مجسمه لنین را با طناب پائین کشیدند، مجسمه را ما نساخته بودیم و اعصابمان آنموقع خیلی خورد نشد، ولی مجسمه لنین را بعنوان پائین کشیدن سمبل یک تعرض به ساحت سرمایه کشیدند پائین، که کس دیگری جرات نکند دیگر این کار را بکند. و در خیابانها چرخاندند و انداختند رودخانه. و این مجسمه را فیزیکی کشیدند بیرون ولی در هر جا، اگر شما دانشگاهی بودید، اگر شما در کار سیاست بودید، اگر شما اتحادیه بودید، میفهمیدید که آن مجسمه را دارند به طرق دیگر هم میشکند پائین. مارکس را از آکادمی بیرون کردند! معلوم شد مارکس تمام شده، بی ربط بوده است! نه فقط مارکس، تاریخ را تمام شده اعلام کردند. گفتند جامعه از این به بعد در این مرحله منجمد است. این همانی است که از این به بعد خواهد بود، جامعه همین است، سرمایه داری و بازار. بروید یک فکری به حال زندگی شخصی خودتان بکنید. تغییر دیگر نخواهد بود، آن روندی که بشر را از عصر حجر رسانده است به اینجا، با رسیدن به این مرحله تمام میشود، به آن گفتند پایان تاریخ. در علوم زدند، در جامعه شناسی زدند، در دانشگاهها زدند، در ادارات زدند، در رسانه‌ها زدند. شما یک ژورنالیست سوسیالیست نمیتوانید پیدا کنید که در آن پشت بگوید ببخشید مثل اینکه روایت دیگری که شما از این فاکت دارید میگویند هست، من اجازه دارم بگویم؟ اوائل دهه هفتاد اگر شما نگاه میکردید، از هر دو تا خبرنگاری میگفت من سوسیالیستم، از هر سه استاد دانشگاه دوتا عکس مارکس در اطاقشان آویزان بود. سال ۹۰ و ۹۱ اگر میفهمیدند شما سوسیالیست هستید ممکن بود در اروپای غربی خانه به شما کرایه ندهند. برای اینکه چنان تصویری از یک عده آدم، یک قطب شکست خورده منفور داند و چائوشسکو را چسپاندند به مارکس و همه را زدند. شش سال طول کشید. ما در کنگره اول حزب کمونیست کارگری بحثی که مطرح کردیم، پایان یک دوره، که در جلد ۸ هست، این بود که این دوره تمام شد، محسوس بود که فشار تمام شده است، و برگردیم سر کار کمونیستی خودمان. آن شش سال خیلی سخت گذشت، به هر کسی که در فعالیت کمونیستی درگیر بود و هر کسی که سعی میکرد یک عده کمونیست را متحد نگاه دارد. خیلی سخت گذشت و خود کسانی که اینجا هستند میتوانند فکر کنند چه کسانی، چه اسم هائی، قربانی آن شش سال حمله شدند. چند تا در صحنه ماندند و چه کسانی یواش یواش رفتند کنار و یا رفتند به جنبشهای رنگین کماتی دیگر پیوستند؟ از جنبش کمونیستی رفت به جنبش دفاع از مستاجرین پیوست برای مثال، برای اینکه شرف داشته باشد، هنوز حس کند مفید است. عده زیادی متواری شدند. شش سال گذشت آن فضا برگشت. من امروز

بحث این است که الان دوره‌ای است که دوباره میشود که حس کرد تعرض مارکسیستی، نه دفاع از خود ما، تعرض مارکسیستی میتواند شروع بشود و اگر شما علامتش را میخواهید، به نظر من شما باید بروید در بخش عقبدار جامعه دنبالش بگردید، چون جلودارش میگفت کارگران پاریس اعتصاب کردند آن فاز تمام شد. دوباره فرانسه شلوغ است، دوباره دعوای کارگر و کارفرما در فرانسه شلوغ است، و در آلمان شلوغ است و میشود دید که سه چهار سال آن هم خفه بود. ولی بروید عقبدارهایشان را ببینید، به نظر من شاخص اصلی این قضیه وزوزی است که در آکادمی‌ها علیه این مکتب پست مدرنیستی شروع شده است.

علیه مکتب منحط پسامدرنیستی، دوره عروج ایده‌آلهای بزرگ

در کنار این تعرض به اصطلاح سیاسی، یک مکتبی گل کرد که بعضیها میگویند، قدیمی است و بعضیها میگویند ریشه‌اش جدید است، ولی مکتبی گل کرد که منکر هر امر جهانی، هر امر جهانشمول، صحت هر اصول، هر میانی برای پیشرفت جامعه، منکر وجود روند رو به جلو در جامعه و روند رو به عقب در جامعه بود. پست مدرنیسم در همه رشته‌ها هم هست از جایی شروع میکند، میرود در علوم و جامعه‌شناسی و حتی ممکن است فیزیک. و آنهم این است که هیچ اصل مسجلی وجود ندارد، جهت رو به جلو معلوم نیست، هر چیزی برای خودش معتبر است. شما یک نمونه کاریست و خویشاوندی با پست مدرنیسم را در نسبیت فرهنگی ببینید. خوب این فرهنگ اینهاست، آن هم فرهنگ آنهاست، دیگر است، اگر همدیگر را سر میبرند، خوب فرهنگشان این است! و هیچ چیز بهتری وجود ندارد، ما نمیتوانیم بگوئیم چه چیزی بهتر است، ما نمیتوانیم یک سری معیارهای جهانشمول داشته باشیم برای حقیقت، ما نمیتوانیم معتقد باشیم چه بر ما گذشته است و یا حتی ادعا کنیم که میتوانیم بدانیم چه بر ما خواهد گذشت، ما نمیتوانیم امرهای بزرگ داشته باشیم، و حتی موضوعات بزرگ برای بحث داشته باشیم. همه چیز مشخص، کوچک و محلی است، و همین کوچک و مشخص و محلی است که درست و اصولی است، هر امر بزرگ مشکوک است، هر روند دروغین است، رو به عقب و رو به جلو، حتی مطمئن نیست که در انگلیس انقلاب صنعتی شده باشد، دارد به این فکر میکند! میگوید مطمئن نیستم، آنچیزی که ما به آن میگفتیم انقلاب بورژوایی انگلستان صورت گرفته باشد، آیا واقعا انقلاب صنعتی صورت گرفته است؟ چون میگویند این دسته بندی را خودت یک روزی با منتالیته مارکسیستی انجام داده‌ای، که به این گفته‌ای انقلاب بورژوایی، به آن گفته‌ای انقلاب صنعتی، اگر اینها را کنار بگذاریم، آنها یک سری اتفاقات بوده اند. میشود مبارزه ضد سلطنتی معنی‌اش کرد یا مبارزه علیه خان‌ها یا مبارزه حتی زمیندارها با پادشاه‌ها تعریفش کرد. چرا به آن میگویند انقلاب صنعتی یا انقلاب بورژوایی یا عصر روشنگری یا هر چه. آن روز برایم خیلی جالب بود. یک اسم‌هانی بودند که وقتی ما دانشجو بودیم، نشان دهنده تجدید نظر در مارکسیسم بودند. اعضای حزب کمونیست بریتانیا. یکی یکی آنها را در سمینارهایی میدیدیم. نماینده ناراحتی از مارکسیسم و بخصوص دشمنی با لنین

و دلگیری شدید از انگلس. میخواستند مارکس را از انگلس و لنین جدا کنند که یک آدم قابل بحث تری بشود، بعد نصف حرفهای خود مارکس را هم قبول نداشتند و تجدید نظر آن موقع‌ها روی خط گرامشی و روی خط اوروکمونیسم ولی بعدا روی هر خطی اسم اینها بود. من نگاه میکردم دیدم تصادفا چند تن از اینها هستند که شروع کرده‌اند به دفاع کردن از مارکسیسم در برابر پست مدرنیسم. اگر دانشگاه، آکادمی ای که خارج جامعه است، شروع کرد بگوید دارید زیادی به مارکس حمله میکنید، و بگوید که چرا از تاریخ نویسی مارکس، از تاریخ نویسی مارکسیستی باید دفاع کرد، از تبیین اجتماعی مارکسیستی باید دفاع کرد، من و شما باید بفهمیم که قبلا یک خبرهایی شده، چون آکادمی کارش این است که آخر سر بیاید و کاری را که مردم کردند را برایشان توضیح بدهد. بگوید انقلاب مشروطیت اینجوری بود، و انقلاب فرانسه هم اینجوری بود و انقلاب روسیه هم آن جوری بود. قبل از بلشویسم هیچ چیز راجع به بلشویسم نمیداند ولی بعدش نسبت به آن استاد است. قبل از وقایع یوگوسلاوی هیچ تخمینی از این واقعیت ندارد ولی بعدش هشتصد جلد کتاب هست که بله بالکان اینطوری بود. اگر اتفاقی در آکادمی دارد میافتد بدانید قبلا جلوتر اتفاقی افتاده است و این وقوع اتفاقات قبلی را در وجود یک پدیده‌هانی میشود دید. در اعتراضات کارگری در اروپا که یواش یواش شروع شد و فشار آورد بر راست جامعه غربی و مجبورش کرد روی سانتر و مرکز بیاید. برای اینکه اگر یادتان باشد ده سال پیش کسی روی مرکز نبود. تاجر و تاجریم، چنان بردی داشت که کسی فکر نمیکرد که دیگر توی این مملکت لیبر پارتی بتواند هیچوقت بیاید سر کار. تازه شش سال بعدش آمد سر کار. میخواهم بگویم اگر آکادمی بورژوایی و بعد همان برو بچه‌های حزب کمونیست بریتانیا که بیل برداشته بودند و آمده بودند که تیشه به ریشه مارکسیسم بزنند، به صرافت این افتاده‌اند که در مقابل پست مدرنیسم و انحطاط سیاسی و ارتجاعی که با آن هست، از تئوری مارکسیسم، از جامعه‌شناسی مارکسیستی، از روایت و نقد ادبی مارکسیستی، و از باصطلاح تبیین مارکسیستی جامعه حتی، دفاع بکنند، میتوان نشان داد که دعوا یک کمی آنطرفتر بر سر این مساله، شروع شده است و به نظر من هم شروع شده است برای اینکه الان فضای ده سال پیش نیست. شما این را کاملا حس میکنید. اگر بحث ما در این کانتکست بخواد جایی داشته باشد، باید ما هم ببینیم به این قضیه و یک بار دیگر شاید بتوانیم یک حرکت تئوریکی در چپ ایران و در جنبش طبقه کارگر بوجود بیاوریم نظیر کاری که ۲۰ سال پیش کردیم.

تفاوتهای مهم در میان نسل جدید از کمونیستها، مارکسیسم پس از دوران "پایان کمونیسم"

بیست سال پیش در دل یک انقلاب، ما تفاوتهای تئوریکی مهمی در میان یک نسل از کمونیستهای ایران بوجود آوردیم. آن نسل خودش به وجود آورد، ما هم فعالینش بودیم. الان دوباره به نظر من میآید که میتوانیم از نو کاری بکنیم، یک کار جدید بکنیم، یک تخمیر جدید صورت بگیرد، یک نسل جدیدی از مارکسیست بوجود

من و شما با علاقه برایش مینوشتیم، خواننده‌اش با علاقه از پیشخوان برنمیداشت بخواند. ولی به نظر من این فضا الان عوض شده است. و آن دوره تعرض شروع شده است. بازار که شکست خورد بیرون آکادمی، بازار شکست خورد! سه چهار سال پیش بازار شکست خورد، دیگر کسی حتی جرات نمیکند بگویند بازار آزاد جواب مسائل است، حتی جرات نمیکند. اپیدمی سرماخوردگی در این کشور یک بحث اساسی را به میدان آورده و آنهم بحث طب و ناشنال هلث national health (طب عمومی) در این کشور است. الان بحث همه جاست. دولت آروگانت (arrogant) و متکبر تونی بلر که گردن پیش کسی خم نمیکرده است، اپیدمی آنفلوآنزا زده و لالش کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که یک فکری باید به حال این کرد. دیگر کسی نمیگوید بدهمیش دست بازار آزاد. حتی محافظه کارها جرات نمیکند بگویند این طب را خصوصی کنید و جرات نمیکند بگویند بگذارید مردم، هر کسی دوست دارد برود طب خصوصی. دیگر آن موقع طب چه؟ زندان را داشتند خصوصی میکردند! که الان هم باز در فکرش هستند که زندان را بدهند بخش خصوصی، یعنی یک عده‌ای از ما از نظر کسب، پولمان را بیاندازیم عرصه زندانی کردن بقیه و از سر آنها درآمد داشته باشیم! این جامعه‌ای بود که داریم پایمان را از آن بیرون میگذاریم. به نظر من فضای "بازار" شکست، الان میبینیم بعد از شکستن برو برو بازار آزاد و لیبرالیسم جدید و فردگرانی که سه چهار سال پیش به نظر من عمرش را کرد، الان دوباره صدای بخشی از جامعه درآمده که نه اینطوری نمیشود! جامعه اولاً باید جهت داشته باشد، درست و غلط وجود دارد در آن، آینده باید از گذشته بهتر باشد، و مارکس حرف دارد و سوسیالیسم حرف دارد برای این قضیه. درست است که سوسیالیسم واقعا موجودی که امروز داریم ناتوان است در خود کشورهای اروپایی که تعیین کننده اند، هیچ مهره کلیدی ای نیست، ولی فشار سوسیالیسم را میشود حس کرد روی خود بخشهایی از طبقه بورژوا که این بحثها جواب نیست. جنبش ضدکاپیتالیستی که از سیاتل تا لندن کار را به شورش کشاند، اینها عوارض خودبخودی حرکات و تمایلاتی است که در مردم جمع شده است. یک مثال دیگر من برایتان بزنم: وقتی پزشکان بدون مرز جایزه نوبل را بردند و رئیس آن، رئیس بخش انگلستانش فکر کنم، در قبول جایزه سخنرانی میکرد، یک سخنرانی غرا علیه آمریکا و علیه سازمان ملل کرد که این چه وضعی است در جهان بوجود آورده اید؟ آتهانی که آنجا نشستند، همه جزو اشراف جامعه سوند و احتمالاً سران کشورهای دیگر هستند. کار اینقدر خراب است که وقتی این حرفها را زد علیه سازمان ملل و علیه آمریکا، و علیه ایده نظم نوین و دخالت نظامی و همه این کارهایی که پزشک بدون مرز میکند که برود قربانیهایش را جمع و جور کند، آن آریستوکراسی جهان امروز هم برایش دست زد! سه سال قبل هوش میکردند. ولی الان فضا اینطور است که حتی ژورنالیستی که سانسور را از رویش برمیدارند، راجع به یوگوسلاوی دلش میخواهد یک چیز دیگری به شما بگوید. اگر سانسور را از روی ژورنالیست سال هفتاد هشتاد هزار پوندی درآمدی انگلیس بردارند، دلش میخواهد راجع به عراق یک چیز دیگر بگوید، وقتی سی ان ان دستش را از روی دهن یک ژورنالیستش برمیدارد او دوست دارد چیزی

بباید از امروز به بعد که در انقلاب آتی در ایران، لاقل، و در انقلاب در منطقه و به نظر من در انقلاباتی که با توجه به اوضاع به طور قطع خصلت بین المللی جهان امروز به خودشان میگیرند، یک نقش اساسی بازی کند، یک نوع مارکسیسمی که حتی پایان کمونیسم را پشت سر گذاشته است و میداند چه میخواهد. و دیگر بحثهای اردوگاهی به کنار، تبیین از خودش و وظایفش برایش روشن است. اگر این انجمن و بحثهای ما بخواهد هدفی داشته باشند، خوشبینانه و بلندپروازانه، این است که به این پروسه خدمت بکند و سهیم باشد.

ما یک عده مخالف اردوگاهی را باقی گذاشته بودند که از دوران برژنف دفاع کنیم. ما ایستادیم، وقتی راه کارگر و اکثریت و فدائی فرار کردند، ما ایستادیم و از تجربه شوروی در مقابل تاجریسمی که هجوم برده بود، دفاع کردیم. خودشان نبودند، رفتند، دمکرات شدند. یکهو همه بطور غریبی دمکرات شدند مثل حزب کمونیست ایتالیا که اسم خودش را گذاشته است دمکراتهای چپ و تونی بلر به کنگره فعلی شان پیام داده است. همه اینطوری شدند. با خود آنها هم نمیشد از سوسیالیسم حرف زد. کاری که ما توانستیم در آن دوره بکنیم به نظر من این بود که در آن فضای یاس و در آن فضای هجوم، یک سنگر سیاسی و یک سنگر سازمانی و یک سنگر مکتبی را نگهداریم، افراد و ماتریال انسانیش را دورش نگهداریم، روزنامه هایش را دایر نگهداریم، و ما بشدت زیادی در میان خودمان انعطاف ایجاد کردیم تا این کار را کردیم. یعنی اگر آن موقع ما یک خورده سفت‌تر از آن میگرفتیم، خود حزب کمونیست کارگری هم به یک مینیم تبدیل میشد. ما مقررات را لغو کردیم، آزادی عمل دادیم، پاپی کسی نشدیم، تفتیش عقاید نکردیم، گذاشتیم همه باشند، ولی توی این صف باشند تا این موج بگذرد، وقتی این موج گذشت، واقعا سازماندهی حزب کمونیست کارگری تازه شروع میشود و فعالیت سیاسی شروع میشود.

میخواهم بگویم میشد شاید این جلسه را گذاشت، ولی بی خاصیت میبود، در آن فضا بی خاصیت میبود، گوش شنوا نمیداشت، احساس و شوری در آن نمیبود، علاقه اجتماعی به دنبال کردنش نمیبود و به نظر من منجر به بار آمدن هیچ طیف و نسل ویژه‌ای نمیشد. هنوز تا ۵ سال بعد از آن پروسه، چپ سر موضع، به قول آن موقع ها، سرش را از سوراخش در آورد، تا ببیند حالا که راستها رفتند، میشود با پرچم سرخ چند قدمی آمدن خیابان؟ الان این فضا بوجود می‌آید، و میشود به نظر من موثرتر حرف زد. من نمیخواهم بگویم از فردا که ما شروع میکنیم وقتش الا بلا الان است، نه. به نظر من میتوانستیم همیشه این را دایر داشته باشیم. ولی این نشریه، (نشریه را به جلسه نشان میدهد) یک نشریه‌ای اینجا هست، این نشریه "نقد" است، که البته مال خیلی قدیم است و یک دوستی به اسم شهرام والامنش با دوستاش در آلمان منتشر میکنند. فکر کنم بسته شد. من شنیدم که دیگر منتشر نمیشود. در این سالها، بیست، سی شماره درآورده، شما دیده اید؟ بله خیلی کم ممکن است دیده باشید. اگر کار تتوریک میکردیم در آن دوره، در آن فضا میرفتیم و آن حلقه را بدست میگرفتیم، شاید اینقدر بی اقبال نبودیم، ولی به نظر من ما هم مورد باصلاح‌شانه بالا انداختن قرار میگرفتیم. نشریه تتوریکی که میخواست سال ۹۳ در بیاید، سال ۹۴ در بیاید و تتوری مارکس را بحث کند، هر چقدر

مارکسیسم وجود دارد، یک ورژن دیگر است. ورژنی است که من فکر میکنم به نسبت خیلی از ورژنهای دیگر، چهارچوب فکریش را دقیق تعریف کرده است. اگر شما بخواهید ببینید مائوئیسم چیست، مائوئیسم را به کمک تاریخ چین توضیح میدهند. به کمک انقلاب چین مائوئیسم را توضیح میدهند. اگر بخواهید فقط بگوئید اندیشه مائو چیست؟، تقریباً به دوتا و نصفی جزوه میرسید، که الان من فکر میکنم دهقان چینی به آن میخندند، آن موقع کتاب سرخی بود که در کوهستان جینگان چه جوری تفنگهای خودمان را چرب کنیم که زنگ نزنند، و چه جوری تضاد اصلی داریم، فرعی داریم، طرف اصلی تضاد داریم، طرف فرعی تضاد داریم و طرف عمده تضاد داریم و چه جوری دهقانهای چینی باید این جدولها از بر کنید چون من وقتی میخوام جبهه عوض کنم و با یکی دیگر وارد جنگ بشوم که تا دیروز با آن متحد بودم، بنابراین "درباره تضاد" را بخوانید تا بدانید چرا من میخوام از چهارشنبه تضاد عمده را عوض کنم! این مائوئیسم را اگر بخواهیم بعنوان یک دیدگاه واردش بشویم، ادبیات زیادی ندارد. تروتسکیسم را اگر بخواهیم ببینیم بدون استالینسم، بدون پدیده استالین و انعکاس تروتسکی به استالین و واقعیت استالین که بعداً توسط تروتسکیستها نقد شد، خود مکتب تروتسکیسم را من نمیدانم چه ارکانی از آن و تفاوتهايش را میشود نشست و توضیح داد. تروتسکیسم بعنوان یک پدیده از انقلاب روسیه غیر قابل تفکیک است. خوب واضح است در دوره بعد از تروتسکی هم از تحولات چپ اروپا غیر قابل تفکیک است و خیلی متفکرهای بعدی هستند که تروتسکیسم را در شاخه‌های مختلفش توضیح داده اند. ولی باز توضیح میدهم که تروتسکیسم آن چیزی نیست که راجع به آن بیشتر مطلب هست تا آن چیزی که تروتسکیستها چه جوری فکر میکردند، و یا رگه‌های افکارشان را همه میدانند. رابطه شان با ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم و غیره و یا مثلاً کارگر صنعتی و اروپا و خارج اروپا و غیره. یا فرض کنید شما بخواهید چپ ضد امپریالیستی که مبنای مبارزه شبه کمونیستی در آمریکای لاتین بود، اگر شما بخواهید ادبیاتش را بگذارید و بگوئید اینها راجع به جامعه چه میگویند، راجع به اقتصاد چه میگویند، راجع به دولت چه میگویند، راجع به تئوری حزب چه میگویند، راجع به مذهب چه میگویند، راجع به سیاست چه میگویند، از ادبیاتشان به دشوار میتوانید یک سیستم کامل ساخت. شما معمولاً مبارزه سیاسی، یک جنبش سیاسی را میبینید و بعد یک بیوگرافرها و مفسرهائی هستند که می‌آیند و میگویند مثلاً این سازمان زاپاتیستهای مکزیک از کارهاشان برمیآید که عقایدشان اینهاست. خود آنها مجموعه عقایدشان را به طور منسجم جانی نگذاشته‌اند که شما بتوانید ببینید. خیلی مکاتب و ایسمهای کمونیستی که هست: یورو کمونیسم، کمونیسم اروپائی، گرامشی را داریم ولی نوشته‌های کمی از او. ولی گرامشی خودش را با اروتسکیسم معادل نکرده است، حرفهای خودش را زده است، آن کسی که گفته است اروتسکیسم معمولاً چند تا تز مثل تزه‌ای بطور مثال پروستروویکا و گلاسنوست گرباچف، یک جور خطی را مطرح میکند، مابقی آن یک رنالیته و یک واقعیت سیاسی است. کمونیسم کارگری برخلاف اینها از بابت واقعیت سیاسی فوق العاده فقیر و ضعیف است، هیچ پدیده‌ای در جهان ما نیست،

دیگری بگوید، کار به جایی رسیده است که در مراسم جایزه نوبل اگر به آمریکا فحش بدهید، و به سازمان ملل ایراد بگیرید که این چه فسق و فجوری است در جهان به اسم آزادی و برابری و اینها میکنید، به اسم انسانیت، آن عده‌ای که آنجا نشسته اند، از پادشاه سوئد تا آن کسی که در آکادمی نشسته است پا میشود و دست میزند طوری که آن بیچاره شش دفعه پا میشود و تعظیم میکند تا آنها دست زدنشان را قطع کنند. فشار روی طبقات حاکمه محسوس است، اینکه کلام مارکسیستی پیدا نکرده است این یک واقعیت جدی است و فقط بخاطر سقوط شوروی و آن بساط ده سال پیش نیست. سی سال، چهل سال پیش شروع شده که کمونیسم پرچمدار اعتراض نباشد دیگر. ولی الان زمانه طوری است که میشود رفت حرف زد. بحث نظم نوین جهانی کجا رفت راستی؟ بحث نظم نوین جهانی تمام شد، کسی هم مدعی به راه اندازی نظم نوین جهانی نیست، فعلاً مواظب است که ببیند ناتو بالاخره چقدر میخواد دخالت کند. هیچ عنصری از نظم نوین جهانی، پیدا نیست. و اگر یادتان باشد شش سال پیش، هزار و یک تئوری وجود داشت که این نظم بر مبنای جامعه تک ابر قدرتی چه جوری خواهد بود. الان بحث رفته دوباره آنجایی که یک طرفش مردم‌اند که یک چیزهایی میخوانند. نه ابر قدرتهائی که به یک چیزهایی باید آرایش بدهند. ما در آن شش هفت سال، سیاسی ایستادیم، من فکر میکنم وظیفه داریم سهم مان را تئوریک، و به این جنبش تئوریک، به جنبش انتقادی ای که میتواند در این دوره و زمانه رشد کند، ادا بکنیم. من فکر میکنم ما به عنوان حزب کمونیست کارگری، ما کسانی که در حزب کمونیست کارگری بودیم از یک موقعیت ویژه‌ای برخوردار بودیم، برای اینکه ما از صحنه بیرون نرفتیم. و الان درست موقعی است که "دیدگی گفتیم" مان را بگوئیم و ما ایستادیم را به رخ بکشیم و سعی کنیم نیروئی که در جامعه از آن این خط است را جلب بکنیم و الان است که ما باید وارد بحث بشویم.

یک سؤال: آیا این پروسه چقدر مارکسیست است؟ به نظرم این اتفاقی که دارد میافتد مارکسیستی نیست، این باصطلاح توازن قوایی است که در جهان به نسبت هفت هشت سال پیش دارد به نفع چپ چرخش میکند. هنوز نشان دهنده قدرت گیری مارکسیسم نیست، ولی به نظر من حضور چپ سوسیالیست و مارکس را در این پدیده میشود دید. من دیر نمی بینم شرایطی را که مارکس لااقل در آکادمیها به دست گرفته بشود به خاطر اینکه در جامعه مورد اجرا قرار میگیرد.

به هر حال اینها چهارچوب بحثی که من میخوام اینجا عرضه کنم را توضیح میدهد. هدف من بطور خیلی روشنی ارائه مجدد کمونیسم است. ارائه مجدد کمونیسم آن جوری که من فکر میکنم باید ارائه بشود. و ارائه کمونیسمی که من اسمش را گذاشته ام کمونیسم کارگری. من وظیفه ام این است در این بحثها که سعی کنم یک تصویری به جلسه بدهم که لااقل شما بدانید اگر من میگویم کمونیسم کارگری، منظورم از کمونیسم کارگری یک دیدگاهی از مارکسیسم است، چه چیزها نیست و چه چیزها هست. که بعد وقتی این پدیده را ترسیم کردیم، بتوانیم بحث متقابلی داشته باشیم. این یک ورژن دیگری از مارکسیسم است، در تحلیل نهائی کمونیسم کارگری مثل بقیه ورژنها و روایتها و قرآنتهائی که از

مگر اینکه بیانیم در چپ ایران و عراق و اپیزودهایی (episode) را با کمونیسم کارگری توضیح بدهیم. غیر از آن فقط یک دیدگاه است. یک نقد است. برعکس است. بحث کمونیسم کارگری را میشود برداشت ارکان تنوریکی، فلسفی، متدولوژیکی، اقتصادی، سیاسی، تنوریش راجع به دولت، نظرش راجع به دوره‌های انقلابی، نظرش راجع به خود مارکس، جایگاه مارکس در فلان پدیده یا جایگاه فلان پدیده نزد مارکس را در آن مطالعه کرد، ولی نمیشود گفت که کمونیسم کارگری ایدئولوژی ناظر بر این واقعیت مهم تاریخی برای مثال در فلان منطقه بوده است، برخلاف تروتسکیسم که میشود گفت، برخلاف مانویسم که میشود گفت. کمونیسم کارگری هنوز یک سیستم فکری است، یک روایت است از مارکسیسم، یک نقد معین است، یک ورژن و قرانت معینی از مارکسیسم است که سعی میکند خودش را به کرسی بنشانند.

این کمونیسم کارگری را ما، خیلی از ما، مبنای هویت سیاسی خودمان قرار داده‌ایم، فکر میکنیم اینقدر متعین است که میتواند ما را توضیح بدهد. میتواند هویت سیاسی و فرهنگی و فلسفی و متدولوژیک ما را توضیح بدهد. به خودمان میگوئیم کمونیسم کارگری به یکی دیگر میگوئیم پوپولیست به یکی دیگر میگوئیم مانویست. و پیش خودمان فکر میکنیم کمونیسم کارگری به اندازه کافی گویاست برای توضیح دادن این هویت. برای توضیح دادن جهان بینی مان، نگرشمان به جامعه معاصر، به روندهاش، به اولویتهای بشر امروز، به اصولی که باید رعایت بشوند، آرمانهایی که باید پیاده بشوند، فکر میکنیم کمونیسم کارگری اینها را به ما میگوید. فکر میکنیم این ترم و این فرمولبندی نقد ما را به جامعه بیرون در مجموع بسته بندی کند و بیان کند. فکر میکنیم میشود بر میناش حزب تشکیل داد و تشکیل دادیم. این میتواند مبنای ساختن یک سری احزاب سیاسی باشد. میتواند استراتژی را برای پیروزی حتی برای ما تعریف کند، و در این اواخر روش سیاسی یک حزب سیاسی را حتی برای ما تعریف کند. به این اعتبار برای خلیها، برای هزاران نفر، چند هزار نفر لاقدر در کل منطقه، ایران و عراق، حالا فعلا ساکنین توی اروپا، برای چند هزار نفری کمونیسم کارگری یک دیدگاه و مکتب و نگرش کاملا متعین و قابل ترسیمی است. یک لغت نیست، یک چیز قابل ترسیم است که دارد زندگی روزمره شان را شکل میدهد. فعالیت شان را، نظراتشان را و نحوه‌ای که دارند طرحش میکنند. با کی در میافتند، جلو چه میایستند، جلو چه عقب مینشینند، شب و روزشان را در این جامعه چه جوری دارند صرف میکنند، یک مقدار زیادی این دیدگاه توضیح میدهد. و این به نظر من یک چیزی را به ما میگوید، که این یک تاندانس و یک ترند و یک دیدگاه مهمی است.

ببینید من پیش خودم فکر میکردم، قبل از پیروزی انقلاب چین اندیشه مانو چه بود؟ اگر قبل از سال ۴۹، حالا قبل از سال ۲۸ (بالاخره مانو هم بیست سی سال زحمتش را کشید)، مانو سال ۱۹۲۸ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ چه هست؟ داشته تازه از کمینترن از پیش استالین برمیگشته است، مانو آنوقت چه میگوید؟

قبل از پیروزی انقلاب بلشویکی اگر بطور مثال در سال ۱۹۱۴ زندگی میکنید، و میگویند بلشویسم را بگو، به آن چه میگوئی که یک مکتب عظیم است که جهان را برداشته است؟ اینطور نیست! بلشویسم آن موقع یک رگه‌ای است توی سوسیال دمکراتهای

روس، رادیکال است، کارگری است، توی سازشکاری سیاسی منشویکها با استبداد سیاسی سر سازش ندارد، با بین الملل دو سر اولوسوونیسم و تدریجی گرانی و تکامل گرانی تازه دارد یک مرزبندیهای میکند. ولی مهمتر از همه چه هست؟ توی جنگ جهانی اول میرود علیه جنگ میایستد و به جای اینکه از بورژوازی خودی دفاع کند، میگوید اسلحه هایتان را برگردانید طرف بورژوازی خودتان. این بلشویسم آن موقع است. چند هزار نفر آن موقع به معنی فکری فلسفی اش بلشویکنند، من نمیدانم! میشود رفت تحقیق کرد. یک عده مهاجرند از روسیه و یک عده کارگران در روسیه. عمدتا در دو سه شهر اصلی مرکز تجمع اند، و ادبیاتی اگر هست من و شما از آنها خبر نداریم. ببینید الان همه آثار لنین چاپ شده اند، ما میتوانیم اینها را بگذاریم جلومان، قبل از ۱۹۱۷، قبل از ۱۹۰۸، قبل از ۱۹۰۵، و ببینید کتابهای اصلی لنین چه هست؟ وقتی نگاه میکنید کتابهای اصلی لنین راجع به انقلاب روسیه است. دو تاکتیک در سوسیال دموکراسی روس، چه باید کرد؟ امپریالیسم، که اساسا برمیگردد به جنگ و رابطه جنگ امپریالیستی و رقابتهایشان. و بعد میرسیم به مقطع ۱۹۱۷ که لنین شروع میکند نوشتن در باره دولت و هزار و یک چیز دیگر که امروز مبنای بحثهایمان هست در تقابل با بین الملل دوم. لنینسم توسط انقلاب روسیه تبدیل میشود به ترندی که در زندگی مردم نقش بازی میکند. نه قبلش! از پیش معلوم نبود که بلشویکها یک ترند اساسی در بین چپ جهانی خواهند شد. از پیش معلوم نبود. اگر میخواستی آن موقع اندازه بگیری ممکن بود به یک ابعادی بررسی که من گفتم. ما هم دو سه تا حزب سیاسی هستیم توی دو سه تا کشور شصت میلیونی فعالیت میکنیم، روزنامه‌های زیادی هست، وقتی نگاه میکنید روزنامه‌های بلشویکها خیلی از ما کمتر است و نفوذشان روی افکار عمومی کشورشان خیلی کمتر است. همین امروز این ترند دو سه تا رادیو دارد در منطقه پخش میکند، یکیش که بخصوص چهار ماه است شروع شده است، از اندیمشک تا چالوس به آن زنگ میزنند که بگویند مردم با حرفهای موافقتند. از زاهدان تا تبریز. به دنبال کتابهای میگردند، یک حزب مشابهش در عراق تاسیس شده است، که بخاطر تشکیل شدنش کلی آدم دور خودش جمع کرده است، کشته میدهد، جنگ میکند، تبلیغات میکند. یک حزب در رابطه با ایران تشکیل شده است که من فکر میکنم بدون اینکه غلو کرده باشم، بزرگترین سازمان چپ اپوزیسیون ایران است، فعالیتش است. بزرگترین شاید در تحلیل نهانی اکثریت باشد، ولی قوی ترین سازمان چپ است، و بزرگترین سازمان چپ رادیکال است و پرچم مارکسیسم در آن مملکت در دستش است. یک چنین پدیده‌ای قبل از گرفتن هر نوع قدرت است، قبل از اینکه حتی ما یک کوچه را گرفته باشیم، قبل از اینکه حتی ما یک ده را در دست خودمان نگه داشته باشیم، قبل از اینکه ما حکومت یک استان را اعلام کرده باشیم. این ترند این وضع را دارد. در نتیجه من فکر میکنم که بطور واقعی کمونیسم کارگری در کنار تروتسکیسم و مانویسم و اورو کمونیسم و گرامشی، و فرض کنید چپ نو حتی (که در آن کلاس نیست، به طور قطع نیست، به خاطر اینکه با هیچ اتفاق سیاسی واقعی که زندگی جامعه مهمی را تحت تاثیر قرار بدهد، این مکتب هنوز جوش نخورده است). یک مکتب در شرایط پیشا

انقلابی، پیشا قدرت است. میتواند بشود به آن طریق، میشود نشود و فوت کند. یعنی این مکتب، این دیدگاه میتواند بماند زیر خاک تا وقتی یک روزی یک کسی یک جانی، آنرا در بیاورد و روی این پرچم یک کاری صورت بدهد که یاد مردم بماند و مردم بگویند آها، پس حالا کمونیسم کارگری یک ترند سیاسی است، یک ترند چپ معروف است، میشود راجع به آن حرف زد و در دانشگاه حتی پی اچ دی در باره اش نوشت. اینها چه فکر میکردند؟ چرا اینها را میگفتند؟ مواضعشان چه فرقی با بقیه داشت؟ الان هنوز دیدگاه ماست. دیدگاه یک جنبش معینی در خاورمیانه است، بعضا توانسته یک هوادارهایی در آمریکا و اروپای غربی پیدا کند، بعضا توانسته است بحثش را رسوخ بدهد، نقدش را رسوخ بدهد به جاهای دیگر، ولی اساسا صحبت چند هزار نفر کمونیست چند تا کشور است که به این سمپاتی دارند، و بعد با نتایج سیاسیش به صورت فعالیت این احزاب روبرو اند.

من فکر میکنم این مهم است، یعنی این چیزها را من در تحقیر کمونیسم کارگری نمی گفتم، برعکس داشتم در اهمیتش میگفتم. به نظر من کمونیسم کارگری قبل از پیروزی هیچ انقلابی در ایران و عراق و کردستانهای دو کشور یا سه کشور، پدیده مهمتری از مانونیسم قبل از پیروزی انقلاب چین است. برای اینکه آن هیچ تصویری روی هیچ چیز نداشت، بیشتر میشود گفت که حزب کمونیست چین بود که به کمک کمینترن داشت سعی میکرد ژاپن را بیرون بکند. مانونیسم به عنوان مانونیسم از دل آن پروسه شکل گرفت. در سیستم ما برعکس است. در سیستم ما، کمونیسم کارگری یک سیستم مدون است، نگرش معینی است از مارکسیسم. مانونیسم اگر یک روایت معین است از مارکسیسم، بخاطر این است که محققین بعدا رفتند دیدند که یک روایت معین بوده است از مارکسیسم. کارهاشان را دیده اند. سیاستهایشان را نگاه کرده اند، تزهانشان را بررسی کرده اند. فهمیده اند آها اگر اینها را بگذارید زیر یک چتر، یک مکتبی میشود برای خودش که به مارکسیسم اینجوری نگاه میکند. این بحث، بحث یک مکتب است که همین الان میگوید من یک مکتبی هستم که به مارکسیسم اینطور نگاه میکنم. در نتیجه ابعاد مختلف این بحث را میشود شکافت و به نظر من به این اعتبار کمونیسم کارگری مهم است. نه به خاطر اینکه الان اصلا در سطح پدیده هائی مثل مانونیسم، تروتسکیسم، بلشویسم، اورو کمونیسم، چپ نو هست. ایدا در سطح اینها نیست. همچنین ادعائی ما هیچوقت نکردیم. ولی به نظر من جرم انفجاری که در آن هست، بسیار عظیمتر از اینهاست، برای اینکه اینها عمرشان را کردند تمام شد و دیدیم چی از آنها در میآید، ولی این یکی منتظر فرصت است در منطقه، و اگر فردا به مدت هشت ماه، یک سال تا ده سال در یک گوشه ای از آن مملکت، کمونیسم کارگری برای مثال، ایدئولوژی و سیاست حاکم بر یک حزب سیاسی باشد که قدرت را بگیرد، و بعد برنامه اش را راسا پیاده میکند، فرض کنید از فرداش اعلام میکند زن و مرد برابرند، در این تکه، از اینجایی که پاسگاه ما هست به آنطرف، زن و مرد برابرند، بچه حقوق انسانی دارد، مذهب باید برود در سوراخ: حیوانات را زن، مودب حرف بزن، بچه ها را اذیت نکن تا بگذاریم حرفت را بزنی، و اینجا مالکیت خصوصی لغو است، و همه فرمائی که توی این کتاب نوشته اجرا میکند، اگر چه شده

تا شش ماه این کار را بکند، آنوقت کمونیسم کارگری به عنوان یک ترند سیاسی معتبر میاید روی نقشه، آنوقت یک نفر توی بلیوی، یک نفر در ایتالیا، یک نفر توی آفریقا میرود مطالعه اش میکند، الان هم ترجمه میشود به خیلی زبانها، آنوقت خیلی بیشتر ترجمه میشود. آنوقت میگویند یک ترندی هم در ضمن پیش آمد در ایران و عراق و منطقه همچنین جنبشی پیش آمد و تحت این پرچم. ممکن است معادلهای آلمانی را هم پیدا کنند، امیدواریم این طوری بشود. فرق ما به نظر من این است که آینده بقیه در گذشته ماست در صورتی که آینده خود ما تازه دارد شکل میگیرد. و بنابراین مهم است که چند هزار نفر، تاکید میکنم چند هزار نفر، در اوج آنتی کمونیسم بین المللی، در اوج پایان کمونیسمی که جهان اعلام کرده است، در اوج حکومتهای هار در منطقه، چند هزار نفر به مدت چند ده سال (لااقل ده پانزده سال شده است که داریم روی این خط جلو میرویم)، میایستند و متحد میمانند و انرژی شان و زندگی شان را صرف این میکنند، به نظر من نشان دهنده یک پتانسیل عظیم سیاسی این خط است. و این به ما اجازه میدهد که راجع به آن حرف بزنیم.

من دارم راجع به کمونیسم کارگری نه به عنوان یک سلسله عقاید دلبخواهی که کسی در خانه رفیقش برای دیگری تعریف کرده است، بلکه به عنوان آن ایدئولوژی و سیستم فکری ای که دو تا حزب سیاسی را با این مقیاسها در یکی از پیچیده ترین شرایط تاریخ سوسیالیسم حول خودش متحد نگاه داشت، در صحنه نگاه داشت، مشغول تبلیغ و ترویج نگاه داشت، مشغول پاسخگویی به دروغ نگاه داشت، مشغول پاسخگویی به خرافه نگاه داشت، مشغول پناه دادن به انسانهای فراری نگاه داشت، مشغول دفاع از حقوق زن نگاه داشت، دارم حرف میزنم. این مادی است، این اتفاقات افتاده اند. این اتحادها وجود داشته است، شده اند، این اتحادها جلوی یک کاسه شدن حکومت ناسیونالیستی را اینجا سد کرده است. این اتفاقها باعث نرفتن یک اپوزیسیون پشت سر حاج آقا خاتمی شده است، این اتفاقات افتاده اند، این اتفاقات باعث شده که چپ ایران مارکسیست تر بشود از چپ پاکستان، از چپ ترکیه، و از چپ ایتالیا و از چپ آلمان. مهم است! شصت میلیون نفر فقط در آن مملکت زندگی میکنند، کشور نفت خیز است در خلیج فارس. اگر شش ماه روی این دیدگاه تاریخ آن مملکت تحت تاثیر آن احزاب قرار بگیرد، آن وقت این دیدگاه میرود کنار تروتسکیسم، مانونیسم، چپ نو، اورو کمونیسم و مجبور است مثل آنها مطالعه بشود.

به هر حال این اهمیت این دیدگاه است، منتهی این فورا من را میرساند به یک نکته دیگری که پیچیدگی بحث امروز را برای من لااقل، یک درجه هم برای شما، نشان میدهد. و آن موقعیت من است توی این بحث. ببینید مشکلی که هست این است. این نوشته هائی که از آن صحبت کردم، و این ادبیاتی که از آن صحبت کردم نود و نه و نه دهم درصدش را یک آدم معینی نوشته است. و این پرچم را بیشتر او مطرح کرده و برده جلو و توضیح داده است، نامه نوشته به خاطرش، بحث کرده است به خاطرش، رای داده به خاطرش، و نوشته و توضیح داده به خاطرش. اگر فرض کنید اینطور نبود، اگر من سخنران این جلسه نبودم و شخص ثالثی میآمد اینجا حرف بزند کار خیلی ساده ای بود. میآمد میگفت که ببینید کمونیسم

بحث کمونیسم کارگری، بگویم این پدیده اینطور شد که بیان شد، زیر این فشارها اینطور بیان شد، این هدف را دنبال میکرد، ولی محصل عینی تنوریکیش برای ما این است. این کار را مجبورم بکنم و حمل بر باصطلاح خود محور بینی من در این بحث نکنید. فکر میکنم یک ناظر ابژکتیو میتواندست بیاید در باره من و جایگاه ابژکتیو من را در این بحث بگوید و به نظر من حق دارد بگوید، یا اگر فرض کنید کورش یا فریبرز میخواست اینجا سخنرانی میکرد همینجوری میبایست بحث میکرد. ولی من هم مجبورم این کار را بکنم. منتهی این ضررش است برای من که من نمیتوانم همانطور که از مارکس، از کاپیتال مارکس دفاع بکنم و بگویم این خطش هست بین چقدر قشنگ نوشته، این بحثش برمیگردد به آن بحثش و این برمیگردد به آن جای ایدئولوژی آلمانی، به همان سهولت به خودم اجازه نمیدهم بیایم بگویم بین نادر چقدر اینجا را قشنگ نوشته است، این بحثش برمیگردد به فلان جلسه و فلان نامه و به جلسه اتحاد مبارزان کمونیست و به جلسه‌اش برای مثال در هاید پارک که با فلانی بحث میکرد. این آزادی عمل را ندارم و حیف است، من فکر میکنم اینها مربوط است به تاریخ این قضیه، در یک فرصت دیگری شاید بتوانیم اینکار را بکنیم، شاید بشود در آن تاریخ شفاهی که قرار است بعدا بنشینیم راجع به تجربه سیاسی همه مان با هم بحث کنیم و ضبط کنیم، آنجا بحث کنیم.

منتهی یک حسنی دارد، حُسنش این است که، گرچه شخص ثالث میتواند عمیق‌تر بگوید، که اجازه بدهید یک مثال بزنم. اگر شما وودی آلن یا فلینی یا هیچکاک را بنشانید و بگوئید راجع به سینما حرف بزن، بگوئید راجع به فیلمهای خودت حرف بزن، یک درجه میتواند از یک نظرهای محدودتر، چون نمیتواند بگوید ببینید چه فیلم برداری ای! به به اینجا واقعا چقدر قشنگ فیلم برداری شده!، مجبور است بگوید من توی این فیلم اینطوری حس میکردم که اینطوری گرفتم و یا محظوراتمان این بود. ولی هنوز هیچکاک و وودی آلن و فلینی راجع به این فیلمها که حرف میزنند خودش اینجاست و فیلمها آنجاست و تمام. این فیلمها و اینهم خودش. ولی گفتیم در کمونیسم کارگری ما شروع پروسه‌ایم، و در نتیجه داریم مینویسیم، انگار دسته جمعی بشینیم یک فیلم دیگر راجع به فیلمهای تاکتونی مان داریم میسازیم، الان وضع ما از نظر عینی این است. در نتیجه میتوانیم بحث را ببریم آنجا که باید برود. دیگر مجبور نیستیم، فیلمهای یک نفر نیست که رفته و یا فوت کرده و ما نمیتوانیم نه در آن دست ببریم، نه صحنه‌ای به آن اضافه کنیم نه دوبله‌اش را عوض کنیم. ما نشسته ایم در این جلسه، این شروع فاز جدیدی در بحث کمونیسم کارگری است، کسی از بیرون سرفقنی نداده که اینها را بشنود، اگر داده در همین جلسه نشسته است، در نتیجه میتوانیم بیایم و با هم جلوترش ببریم. میتوانیم نقدمان را تدقیق کنیم، میتوانیم بگوئیم این فرمول ایراد دارد، میتواند بحثهای جدید کمونیسم کارگری که در این سلسله بحثها بیرون میآیند از قبلی‌ها بهتر باشند، روشن‌تر باشند و متعلق به یک حرکت جدیدی باشند، لازم نیست در آن کتابها بماند. این آزادی عمل را به ما میدهد.

منتهی بحث کمونیسم کارگری نهایتا تحویل میشود و تبدیل میشود به اینکه من بیایم ورژن خودم را از مارکس برای شما تعریف کنم. آخر این پروسه وقتی برمیگردد و به آن نگاه میکنی، این

کارگری به آن مجموعه از اصول، احکام و تحلیلهای میگوئیم که اساسا در طول سالهای ۸۶ تا ۹۶ توسط آدمی به اسم منصور حکمت در این نوشته‌ها بیان شده اند، چیزهای دیگری هم بوده است ولی اساسا اگر میخواهیم بدانیم چه هست مجموعه پیکره اصلی این ادبیات آن است و میخواهم راجع به آن حرف بزنم. یک آدم شخص ثالث میتواندست راحت برود سر آن مطلب. میتواندست برود ضعفش را بگوید، ولی درعین حال میتواندست برود قدرتش را بگوید بهتر از من. میتواندست به صورت ابژکتیو بگوید و به حساب تکبرش نمی نوشتند. به حساب این نمیگذاشتند که دارد از کتابهای خودش تعریف میکند. یک آدم شخص ثالث میتواندست دیدگاه را در عینیتش بحث کند. که این شخص اینها را گفته است، و آن آدم میتواندست برود ریشه هایش را پیدا کند. برای من سخت است و حمل بر خیلی چیزهای دیگر میشود غیر از جستجوی حقیقت. اگر بیایم بگویم رفقا! ریشه‌های بحث کمونیسم کارگری به طور واقعی، برمیگردد به دو سه نفری که به جای اینکه در میان چپ ایران بزرگ بشوند، با چپ انگلستان بزرگ شده اند. این در این پدیده مهم است. اگر میخواهیم این پدیده را بشناسیم این مهم است در آن که بدانیم کسانی که منشا خط مشی ای که داریم اینجا بحث میکنیم شدند، آنطور که من در جواب راه آزادی گفته ام، علتش این است که ریشه‌های چپ ما نه از گذار از امام حسین به چه گوارا، و نه از دکتور مصدق به لنین است. ریشه هایش در غرب است، ریشه‌های بحث ما در آلمان است، ریشه‌های بحث ما در انگلیس است. اگر شخص ثالث این حرف را میزد میتواندست بیشتر سنگ تمام بگذارد در این بحث و بگوید آره منصور حکمت یا حمیدتقوانی که منشا پدیده‌ای به اسم سهند و اتحاد مبارزان کمونیست بوده اند، علت اینکه این دیدگاه به این صورت شکل گرفت، این است که به طور عینی در آن لحظه اینها کمونیسم شان را از مشی چریکی ایران نگرفتند، اینها از مانوئیسم برنخاستند، اینها در رابطه با چپ انگلستان رشد کردند، و پارامترهای دیگری در کمونیسم برایشان مطرح بود. در آن مقطع رنگ شرقی و جهان سومی نداشت یا رنگ ضدامپریالیستی نداشت. کمونیسم شان بیشتر ضد کاپیتالیستی بود. من میتوانم و شما را با خودم میبرم به ادبیات اتحاد مبارزان کمونیست، برای اینکه رگه‌های فکری کمونیسم کارگری را آنطوری که در بیست سی سال گذشته در ایران شکل گرفته است را به شما نشان بدهم و پایه‌های اجتماعی آن را هم به شما نشان بدهم، در نتیجه این تاریخ را برایتان بگویم. اگر کسی شخص ثالث بود به نظر من با راحتی بیشتری این کار را میکرد. و من از شما میخواهم که من را ببخشید اگر در طول این بحث مجبورم مدام به نوشته‌های خودم برگردم، یا به سازماتی که خودم عضوش بودم، و یا معدود آدمهایی که من با آنها کار کردم و اینجا اسمشان هست. کتابهای زیادی هست که شما باید بخوانید، نوشته‌های زیادی هست که من فکر میکنم برای کسانی که در این بحث شرکت میکنند باید بخوانند برای اینکه بتوانند نظر داشته باشند. بخش زیادیش را من نوشته ام و لاجرم یک مقدار زیادی بحث کردن راجع به کمونیسم کارگری، برای من، بحث کردن راجع به اینکه در هر لحظه چه گذشته است که این را گفتیم، چرا از اینجا به آنجا رفتیم، نه اینکه این ایده چرا به صورت آستره مطرح شد، من میتوانم به شما به عنوان شاهد عینی پروسه شکل گیری

است. که هیچکاک را بگذارید راجع به فیلمهایش و فیلم سازی برای شما صحبت کند. به هر حال بحث کمونیسم کارگری در نهایت هدفش این است که یک عده کمونیست را در موقعیت آگاهتری به نسبت کارهانی که وظیفه خودشان میدانند، قرار بدهد، یعنی فکر کنیم اگر آخر این سمینارها ما به اینجا رسیده باشیم که یک عده‌ای از ما خیلی مسلط باشند به اینکه نقطه قدرت حرکت ما اینجاست، نقطه ضعفش اینجاست، آینده‌اش به این سمت است، و من میتوانم بروم در یک تریبونی این بحث را بین صد نفر دیگر ببرم و آن نیرو را بر مبنایش درست کنم. هدف نهایی این حرکت همانطوری که نقطه نظر مارکسیستی است نمیتواند تغییر دنیا نباشد. نمیتواند بحثی راجع به کمونیسم کارگری نهایتاً مربوط به اتحاد و وحدت کمونیستها و تغییر جهان از آب در نیاید، حتی اگر من و شما بخواهیم ترمز بگذاریم خود این بحث خاصیتش این است. نتیجه اگر ندهد، من در این جور جلسات بوده ام، اگر خیلی طول بکشد یک عده میروند و یک حزب جدید در آن میسازند. میخواهم بگویم خاصیت بحث کمونیستی این است که وقتی شما خوب به آن گوش کردید یا تحریک میشوید بروید کاری که فکر میکنید درست است بالاخره بروید بکنید، و اگر این کار را بکنید واقعا آنوقت ما ایده‌آل بوده‌ایم، اگر این بحث اینجا بتواند باعث شود که خیلی بیش از این کادر، متفکر و رهبر سنتز بشود و ساخته بشود برای دور جدیدی از فعالیت کمونیستی کارگری که جلو ماست. این به صورت سینوسی طی شده است، به نظر من

ه شما نشان بدهم، در نتیجه این تاریخ را برایتان بگویم. اگر کسی شخص ثالث بود به نظر من با راحتی بیشتری این کار را میکرد. و من از شما میخواهم که من را ببخشید اگر در طول این بحث مجبورم مدام به نوشته‌های خودم برگردم، یا به سازمائی که خودم عضوش بودم، و یا معدود آدمهائی که من با آنها کار کردم و اینجا اسمشان هست. کتابهای زیادی هست که شما باید بخوانید، نوشته‌های زیادی هست که من فکر میکنم برای کسانی که در این بحث شرکت میکند باید بخوانند برای اینکه بتوانند نظر داشته باشند. بخش زیادیش را من نوشته ام و لاجرم یک مقدار زیادی بحث کردن راجع به کمونیسم کارگری، برای من، بحث کردن راجع به اینکه در هر لحظه چه گذشته است که این را گفتیم، چرا از اینجا به آنجا رفتیم، نه اینکه این ایده چرا به صورت آبستره مطرح شد، من میتوانم به شما به عنوان شاهد عینی پروسه شکل گیری بحث کمونیسم کارگری، بگویم این پدیده اینطور شد که بیان شد، زیر این فشارها اینطور بیان شد، این هدف را دنبال میکرد، ولی ما حاصل عینی ثنوریکیش برای ما این است. این کار را مجبورم بکنم و حمل بر باصطلاح خود محور بینی من در این بحث نکنید. فکر میکنم یک ناظر ابرکتیو میتوانست بیاید در باره من و جایگاه ابرکتیو من را در این بحث بگوید و به نظر من حق دارد بگوید، یا اگر فرض کنید کورش یا فریبرز میخواست اینجا سخنرانی میکرد همینجوری میبایست بحث میکرد. ولی من هم مجبورم این کار را بکنم. منتهی این ضررش است برای من که من نمیتوانم همانطور که از مارکس، از کاپیتال مارکس دفاع بکنم و بگویم این خطش هست ببین چقدر قشنگ نوشته، این بحثش برمیگردد به آن بحثش و این برمیگردد به آن جای ایدئولوژی آلمانی، به همان سهولت به خودم اجازه نمیدهم بیایم بگویم ببین نادر چقدر اینجا را قشنگ

نوشته است، این بحثش برمیگردد به فلان جلسه و فلان نامه و به جلسه اتحاد مبارزان کمونیست و به جلسه‌اش برای مثال در هاید پارک که با فلانی بحث میکرد. این آزادی عمل را ندارم و حیف است، من فکر میکنم اینها مربوط است به تاریخ این قضیه، در یک فرصت دیگری شاید بتوانیم اینکار را بکنیم، شاید بشود در آن تاریخ شفاهی که قرار است بعداً بنشینیم راجع به تجربه سیاسی همه مان با هم بحث کنیم و ضبط کنیم، آنجا بحث کنیم.

منتهی یک حسنی دارد، حسنش این است که، گرچه شخص ثالث میتواند عمیق‌تر بگوید، که اجازه بدهید یک مثال بزنم. اگر شما وودی آلن یا فیلینی یا هیچکاک را بنشانید و بگویند راجع به سینما حرف بزن، بگویند راجع به فیلمهای خودت حرف بزن، یک درجه میتواند از یک نظرهای محدودتر، چون نمیتواند بگوید ببینید چه فیلم برداری ای! به به اینجا واقعا چقدر قشنگ فیلم برداری شده!، مجبور است بگوید من توی این فیلم اینطوری حس میکردم که اینطوری گرفتم و یا محظوراتمان این بود. ولی هنوز هیچکاک و وودی آلن و فیلینی راجع به این فیلمها که حرف میزنند خودش اینجاست و فیلمها آنجاست و تمام. این فیلمها و اینهم خودش. ولی گفتم در کمونیسم کارگری ما شروع پروسه‌ایم، و در نتیجه داریم مینویسیم، انگار دسته جمعی بشینیم یک فیلم دیگر راجع به فیلمهای تاکنونی مان داریم میسازیم، الان وضع ما از نظر عینی این است. در نتیجه میتوانیم بحث را ببریم آنجا که باید برود. دیگر مجبور نیستیم، فیلمهای یک نفر نیست که رفته و یا فوت کرده و ما نمیتوانیم نه در آن دست ببریم، نه صحنه‌ای به آن اضافه کنیم نه دوبله‌اش را عوض کنیم. ما نشسته ایم در این جلسه، این شروع فاز جدیدی در بحث کمونیسم کارگری است، کسی از بیرون سرفعلی نداده که اینها را بشنود، اگر داده در همین جلسه نشسته است، در نتیجه میتوانیم بیاییم و با هم جلوترش ببریم. میتوانیم نقدمات را تدقیق کنیم، میتوانیم بگویند این فرمول ایراد دارد، میتواند بحثهای جدید کمونیسم کارگری که در این سلسله بحثها بیرون می‌آیند از قبلی‌ها بهتر باشند، روشن‌تر باشند و متعلق به یک حرکت جدیدی باشند، لازم نیست در آن کتابها بماند. این آزادی عمل را به ما میدهد.

منتهی بحث کمونیسم کارگری نهایتاً تحویل میشود و تبدیل میشود به اینکه من بیایم ورژن خودم را از مارکس برای شما تعریف کنم. آخر این پروسه وقتی برمیگردی و به آن نگاه میکنی، این است. که هیچکاک را بگذارید راجع به فیلمهایش و فیلم سازی برای شما صحبت کند. به هر حال بحث کمونیسم کارگری در نهایت هدفش این است که یک عده کمونیست را در موقعیت آگاهتری به نسبت کارهانی که وظیفه خودشان میدانند، قرار بدهد، یعنی فکر کنیم اگر آخر این سمینارها ما به اینجا رسیده باشیم که یک عده‌ای از ما خیلی مسلط باشند به اینکه نقطه قدرت حرکت ما اینجاست، نقطه ضعفش اینجاست، آینده‌اش به این سمت است، و من میتوانم بروم در یک تریبونی این بحث را بین صد نفر دیگر ببرم و آن نیرو را بر مبنایش درست کنم. هدف نهایی این حرکت همانطوری که نقطه نظر مارکسیستی است نمیتواند تغییر دنیا نباشد. نمیتواند بحثی راجع به کمونیسم کارگری نهایتاً مربوط به اتحاد و وحدت کمونیستها و تغییر جهان از آب در نیاید، حتی اگر من و شما بخواهیم ترمز بگذاریم خود این بحث خاصیتش این است. نتیجه

اگر ندهد، من در این جور جلسات بوده ام، اگر خیلی طول بکشد یک عده میروند و یک حزب جدید در آن میسازند. میخوام بگویم خاصیت بحث کمونیستی این است که وقتی شما خوب به آن گوش کردید یا تحریک می شوید بروید کاری که فکر میکنید درست است بالاخره بروید بکنید، و اگر این کار را بکنید واقعا آنوقت ما ایده آل بوده ایم، اگر این بحث اینجا بتواند باعث شود که خیلی بیش از این کادر، متفکر و رهبر سنتز بشود و ساخته بشود برای دور جدیدی از فعالیت کمونیستی کارگری که جلو ماست. این به صورت سینوسی طی شده است، به نظر من برای دوره های طولانی آدم جدیدی در این قلمرو پا به میدان نگذاشته است، در جنبش ما در جنبش چپ. همه کسانی که امروز صاحب نظرهای چپ ایران اند، محصول انقلاب ۵۷ اند یا به یک درجه ای استخوانشان را آنجا خورد کرده اند، شهامت ابراز نظر در مورد احکام بزرگ امروز را آنجا پیدا کرده اند. در فاصله انقلاب ۵۷ تا الان، یعنی از آن چپی که آنجا بوجود آمد تا چپی که به سوی انقلاب جدیدی بخصوص در منطقه می رود، ایدئولوژیهای جدیدی متاسفانه آدم حس نمیکند که شکل گرفته باشند. چهره هایی که بگویند آینده جنبش کمونیستی، جنبش چپ دست اینها میافتد و الان از ناصیه شان پیدا است. هدف این سمینار بخشا این است که ما را متوجه این بکند و چه بسا کمک کند که کسانی پا در این راه بی اجر بگذارند. به هر حال من میرسم به آخر آن چهل دقیقه ای که قرار بود دفعه اول صحبت کنم.

بعد از این نکته میروم طرحی راجع به کل سمینارها میدهم که در هر بحث چه خواهیم گفت و بعد وارد بحث امروز میشوم. اگر کسی میخواهد سؤالی و یا نکاتی را مطرح کند الان میتوانیم یک ده دقیقه یک ربع این کار را بکنیم.

سؤالات

سؤال: سؤالی که من داشتم در رابطه با بخش اول صحبت های شما بود، (بقیه نا مفهوم...)

جواب: به نظر من این احزاب باید دو جنبه اش را دید، احزاب طرفدار شوروی یک مزیتی که بر جریانات تروتسکسیت، البته نه همه تروتسکیستها بیشتر تروتسکیستها، و بخصوص بر مانوئیستها توی اروپا داشتند این بود که اینها پایه شان در بین بخشهایی از طبقه کارگر بود. یعنی همیشه احزاب سی پی (CP)، کمونیست پارتی های قدیم اروپای غربی یک پایشان در جنبش کارگری بود و طبعاً بخش زیادی از کارگرهای رادیکال و کمونیست این کشورها به حزب کمونیست فرانسه، به حزب کمونیست حتی بریتانیا، به حزب کمونیست ایتالیا تا وقتی که بود، سمپاتیک نگاه میکنند. به نظر من آن خط مشی و آن دیدگاه و آن تعلق اردوگاهی که این احزاب را شکل میداد هیچ نقشی ندارد در آینده کمونیسم، ولی به نظر من ماتریالی که بخش زیادی از این احزاب را میساخت، بخصوص در سطح صفوف طبقه کارگر همان ماتریالی است که باید این آینده روی آن ساخته بشود. به اینهم گفتم میرسم.

سؤال: (کمی نامفهوم) در یک دوره هائی کمونیسم کارگری بر جنبش کارگری کشورهای معینی تاکید دارد، یک زمانی مارکس و انگلس بر طبقه کارگر آلمان توجه دارند در حالی که بطور مثال انگلستان پیشرفته تر است، سؤال این است که چرا فکر میکنید خیلی روشن تر در مورد ایران این مساله صدق میکند؟

جواب: من فکر میکنم نقش انقلاب ۵۷ و آن سرعتی که به روند آگاهگری، خودآگاهگری و همینطور جستجوگری سیاسی جامعه داد تعیین کننده است و همینطور به سؤال داشتنها و جواب پیدا کردنهایی که در جامعه بود، به نظر من در فاصله سال ۵۶، ۵۷ تا ۶۰ و ۶۱ به اندازه تمام بیست سال قبلش و بیست سال بعدش روی هم فعالیت فکری و سیاسی صمیمانه و عمیق در جامعه برای پیدا کردن پاسخ صورت گرفت. حالا من باید فکر کنم چرا مارکس آلمانی است و مثلا انگلیسی نیست، ولی در رابطه با خود ما و اینکه چرا خط ما توانست این دو سه هزار نفر را در منطقه دور خودش جمع بکند، و یا لاقل آلترناتیوی درست بکند در مقابل چپی که لاقل تا آن زمان بود، و آنها الان فرعی ترند نسبت به این واقعه تاریخی، من فکر میکنم نتیجه خصلت انقلابی تحول بخش دوران انقلابی است. در دوره انقلابی واقعا هر یک سالش هزار سال است و هر یک روزش هزار روز است، و تاثیری که بر پروسه سیاسی دارد را در دوره بعدش میبینیم که اینطور نیست. برای مثال در دوره انقلابی تنوری خیلی سریع توده ای میشود، خیلی سریع مطرح میشود دید که از این تنوری چه استنتاجات عملی ای میشود و پس فردا در مواجهه با جناح راست یا چپ حکومت یا فلان حزب از آن چه نتیجه گیری میشود گرفت. برای مثال کل بحث دفاع از بورژوازی خودی در مورد جنگ ایران و عراق مطرح شد و چپ ایران یک بار و در ۱۵ تا ۲۰ روز مرور کرد رفت و گفت. همه رفتند آن ادبیات کمونیستی را از زیر خاک کشیدند بیرون و خواندند تا ببینند راجع به جنگ ایران و عراق چکار باید کرد. یا آیا از دولت موقت بازرگان دفاع میکنیم یا نه، اگر دقت کنید، تقریبا همه لنین را دوره کردند در آن دوره. به نظر من آن فعل و انفعال و سرعت فعل و انفعال سیاسی که در دوره انقلابی بود تعیین کننده بود. من فکر میکنم، و اتفاقا در این بحثم به آن برمیگردم، که وقتی که دوره انقلابی به آخر میرسد، کلا بحثهای دوره جدید ما شروع میشود، و چطور آن واقعه زمین میخورد. من به تحولات حزب کمونیست ایران و به شیوه مشخص بحث کمونیسم کارگری، از سال ۸۵، ۸۶ به بعد برمیگردم و به این حتما اشاره میکنم. به نظر من در آن مومنتوم (momentum) و ضرب انقلاب، پدیده هایی را به صحنه جامعه پرت کرد و بعد وقتی انقلاب تمام شد، فروکش کرد، انقلاب خودش دینامیسمش را از دست داد، یک عده فعال حاصل از انقلاب، و کمونیست حاصل انقلاب، نهایتا حاصل انقلاب ممکن است از قبل هم فعال بوده اند، ولی موجودیت سیاسی و مطرح بودنشان را از انقلاب داشتند، اینها ماندند و واقعیت سیاسی حاصل آن دوره انقلابی. از آن دوره به بعد دیگر بحثها چیز دیگری است. اگر ما این بحثهای کمونیسم کارگری را به جای بحثهای مارکسیسم انقلابی، اگر ما با بحثی که همین الان داریم برویم در ایران، پروسه و آن منحنی که شاهدش خواهید بود، بسیار خیره کننده تر از این خواهد

انتخاب کنیم، تک موضوعی یا تک عرصه ای، که به آنها بپردازیم، به یک معنای دیگر میشد بحثهای شعارها و خواستههای اجتماعی ما، جهتگیریهای اجتماعی ما بر سر مسائل مختلف، و همینطور استراتژی کمونیسم کارگری به عنوان یک جنبش سیاسی. اینها موضوعاتی است که ما در سمینار سوم باید بگوئیم.

دو جمله‌ای که اساس کمونیسم کارگری را توضیح میدهند

به هر حال من وارد این بحث اولمان میشوم، خیلی وقت نداریم، و الان ساعت ۵ است، سعی کنیم یک نوبت راجع به آن صحبت کنیم، من شک دارم به آخر این یادداشتها بتوانم برسم. دو جمله به نظر من اساسا کمونیسم کارگری را توضیح میدهد: یکی این جمله‌ای است که حتما در جاهای دیگر هم زیاد هست، در مانیفست هم دارد، من فقط اینجا از اصول کمونیسم انگلس نقل میکنم. میگوید: "کمونیسم دکترین شرایط رهائی طبقه پرولتاریاست". کمونیسم آن اندیشه و آن مجموعه احکام و آن تئوری و آن دکترینی است که ناظر بر شرایط و ملزومات رهائی پرولتاریاست. این اولین فرض کمونیسم است. در اسناد مارکس و انگلس هر جا بروید، اصلا در مارکسیسم هر جا بروید این را تکرار میکنند که کمونیسم دکترین رهائی طبقه کارگر است، آن اندیشه‌ای است که ناظر بر شرایط و ملزومات رهائی پرولتاریاست. این را که گفتم از اصول کمونیسم بود. منتهی بحث اینجا تمام نمیشود، در مقدمه‌ای بر چاپ ۱۹۸۳ آلمانی مانیفست، انگلس این جمله را میگوید و باز به طرق مختلف جاهای دیگر هم تکرار شده است، من اولیش را که به آن برخوردیم خط کشیدیم و برایتان آورده ام، و آن این است که دارد میگوید که مارکس سهمش در این تئوری چه بود؟ میگوید: "بحث مارکس این است که مبارزه طبقاتی به یک جانی رسیده است که پرولتاریا نمیتواند خودش را آزاد کند به عنوان طبقه استثمار شونده، خودش را از طبقه استثمار کننده خلاص کند، بدون اینکه همراه خودش همه را آزاد کند و به همه اشکال استثمار خاتمه بدهد. و کلا نقد استثمار و جامعه طبقاتی را خاتمه بدهد". این دو تا با هم به نظر من تمام ستونهای است که کمونیسم کارگری روی آنها بنا شده است. و به نظر من هر کمونیسم غیرکارگری را که نگاه کنید، یکی از اینها یا هر دوی آنها را دارد زیر پا میگذارد. کمونیسمی که علم رهائی طبقه کارگر نیست، بلکه علم رهائی دهقان چینی است، کمونیسمی که علم دمکراتیزه شدن جنبش تریدیونیونی است، کمونیسمی که علم ساختمان اقتصادی یک کشور است، کمونیسمی که علم مبارزه ضدامپریالیستی و مبارزه با رژیم عروسک امپریالیسم است، ولی علم رهائی طبقه نیست، از این کمونیسمها زیاد داشتیم، من به تک تک بعدا میرسم و نشان میدهم که چطور چپ ایران یکی از این روایتهاست. ولی این هم هنوز همه تصویر را نمی گوید. کمونیسمی که فکر میکند کارگر آزاد میشود و میتواند آزاد بشود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد کند هم یک جور کمونیسم غیرکارگری است. برای اینکه تمام اهمیت مارکس و مارکسیسم این است که: ۱- کمونیسم علم رهائی طبقه کارگر مدرن صنعتی است، یعنی نمی شده هفتصد سال پیش انتظارش را داشته باشید، این کارگر و این

بود که حتی در مورد آن دوره شاهدیم. که چطور پوپولیسم نقد شد، خیلی کند بود به نظر من الان، آن موقع کند بود. ولی اگر با همین بحثهای امروز ما فردا در شرایط نیمه انقلابی برویم ایران، شما ممکن است شاهد اقبال چند میلیونی از طرف کارگران، از طرف بخش وسیعی از جامعه به این بحثها باشید و همینطور شاهد عروج رهبران و سخنگوهائی برای این دیدگاه باشید که ما اصلا به ذهنمان خطور نمیکند. به نظرم دوره انقلابی تعیین کننده است. اینکه چرا ایران، پاکستان هم ممکن است و غیره، ایران به نظرم یک رگه هائی در آن بود که فرق داشت با سایر کشورهای منطقه. من فکر میکنم انقلاب مشابهی توی برزیل هم میتوانست این نتایج را به بار بیاورد. انقلاب مشابهی در کشورهای مثل یونان به نظرم میتوانست این نتیجه را به بار آورد، انقلاب مشابهی در ترکیه یا یونان به نظرم میتوانست این نتایج را به بار بیاورد. در ایران این انقلاب اتفاق افتاد، یک دوره کوتاهی، من قبل از آمدن خمینی، قبل از سی خرداد به طور قطع مورد نظرم است. آن وقایع به نظرم تعیین کننده بود در اینکه آن بحثها پرو بال بگیرند. چون من فکر میکنم همه بحثها هر جا هست، سؤال این است که کی تعداد کافی مردم به آنها جلب میشوند. همه بحثی همه جا هست، اگر شما بروید بگردید بین سازمانهای چپ همه جا دیدگاههای کمابیش مشابه همه اینها پیدا میکنید. سؤال این است که دیدگاههای چه بخشی تبدیل میشود به دیدگاه قدرتمندی که میتواند در یک صفوفی منشا اثر باشد.

تمایزات اجتماعی طبقاتی کمونیسم کارگری

طرح من این بود که چند سمینار داشته باشیم و بعد یک سلسله سمینارهای تک موضوعی.

سمینار اول که امروز قرار بود باشد و میخواستیم ادامه‌اش بدهیم، راجع به تمایزات اجتماعی و طبقاتی کمونیسم کارگری، خطوط هویتیش از نظر طبقاتی و اجتماعی، مشاهدات اولیه و نقطه عزیمت بحث کمونیسم کارگری چیست، جوهر بحث کمونیسم کارگری چیست و چهارچوب اصلی این ورژنی از کمونیسم که ما از آن حرف میزنیم چیست و همینطور این صفت "کارگری" چکار میکند، چه جایگاهی در این بحث دارد، باشد. میخوام مفصلا این بحث را بشکافم که چرا ما این بحث را کمونیسم کارگری تعریف میکنیم و محتوای بحث امروز شاید برگردد به کلمه کارگر و جایگاهش در بحث ما.

سمینار دوم قرار بود برویم روی مواضع اصلی این کمونیسم کارگری، به عبارت دیگر دکترین کمونیسم کارگری، تئوری و تزیین اصلی کمونیسم کارگری را یکی به یک بحث کنیم. برای نمونه بطور مثال بحث متد ما در تئوری و بحث متد مارکس، بحث پراتیک در مارکسیسم، جایگاه مقوله پراتیک در مارکسیسم، تبیین ما از ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم و طبقه، مساله مبارزه طبقاتی، نقد ما بر سرمایه داری، توصیف ما از جامعه سوسیالیستی، تعریف ما از دولت و مقوله اصلاحات و انقلاب و همینطور باز دقیق‌تر در مورد کمونیسم غیر کارگری. این شد موضوع سمینار دوم.

سمینار سوم به بعد همانطور که گفتم قرار بود بشینیم و یکی یکی از این بحث دنیای بهتر شاید بتوانیم پنج شش تیتتر تک موضوعی

جذابیت را برای من و شما آنوقت نمیداشت. ایدئولوژیهای انقلاب بورژوازی اینقدرش برای ما جالب است که بر علیه ظلم بطور کلی حرف میزنند. ولی وقتی نگاه میکنیم در مقابل مارکس رنگ میبازند برای اینکه این ایدئولوگ انقلاب یک طبقه‌ای است که وقتی آزاد میشود همه چیز را، جامعه را طوری دگرگون میکند که دیگر ستم و استثمار غیرممکن میشود.

این کلید بحث ماست. من بارها و بارها در بحث امروز به این برمیگردم که چگونه، چه در سیر تاریخی پیدا شدن بحث کمونیسم کارگری بین خودمان، چه در مشاهده کمونیسم بین المللی، چه در مبارزاتی که بر سر همین مقوله شد، و حتی در شرایطی که ما امروز با آن روبرو هستیم، نگاه کنیم میبینیم که این دو جمله و کنار هم بودنشان دارند نقض میشوند یا از آن جایی که باید استنتاج بشود، استنتاج نمیشود. و من در بحث اول کمونیسم کارگری، ۱۱ سال پیش، راجع به کارگر گرایی قلابی روشنفکری ای گفتم که به کارگر به عنوان جانشین باصطلاح گاو برای هندوها نگاه میکند و فکر میکند پدیده مقدسی است و باید رفت و به ستایشش نشست، من آنروزها صحبتش را نکردم و چه بسا خیلی از همان گاو پرستها آنروزها همراه ما شدند. ولی به طور واقعی کارگر گرایی قلابی که کارگر را نه به عنوان آن پدیده‌ای که مارکس و در کمونیسم مورد نظر شماست، بلکه به عنوان قشر اجتماعی که آن جایگاه را ندارد، و این رسالت را ندارد به آن نگاه میکند. به عنوان خودش، کسی که میخواهد آن کارگر آزاد بشود، آن جور سوسیالیسم مرحمتی تشریفاتی که به نظر من احساس گناه طبقه بورژوا را نشان میدهد قبل از هرچیز، و آن هم در این جلسه میخواهم راجع به آن بحث کنم و با آن مرزبندی کنم. چیزی که به نظر من خط ۵ یک جور نمایندگیش میکند، چیزی که بیانیه مینویسد به ظلم اعتراض میکند و میخواهد فقط کسانی که در کارخانه کار کرده‌اند زیرش را امضا بگذارند. این نوع کمونیسم که فکر میکند، و اگر اینطوری فکر کند اثبات میکند که کمونیست نیست، میتواند خودش را رها کند بدون اینکه جامعه را رها کند و بدون اینکه از دکترونی استفاده کند و از اندیشه‌ای استفاده کند که جامعه را بشود با آن دگرگون کرد. شما نمیتوانید روی تزه‌های سندیکالیستی جامعه را آزاد کنید، پس کمونیست نیستی، پس در ضمن برای رهانی خودت هم تلاش نمیکنی، چون اگر عروج پرولتاریا چیزی را نشان میدهد و در تئوری کمونیسمش چیزی را نشان میدهد این است که پرولتاریا با کمونیسم آزاد میشود نه با چیز دیگری. و اینهم نشان میدهد که کمونیسم علم رهانی همه جامعه است. پدیده‌ای است برای بازسازی و تجدید ساختمان همه جهان و همه جامعه با همه آدمهای توی آن. من راجع به این بعدا دوباره برمیگردم و نشان میدهم که چطور این دو تا قطب، بطور عمده اولی اش، که کمونیسم علم شرایط رهانی طبقه کارگر است، در بخش اعظم کمونیسم واقعا موجود جهان ما نقض شده است. کمونیسم علم هزار و یک کار دیگر بوده است به جز رهانی طبقه کارگر، و بعد نشان میدهم که چطور در عکس العمل نسبت به این پدیده بخشهایی از خود همان پدیده برای بسیج خود آن طبقه به دنبال منافع قسمتی شان، تبدیلیش میکنند به علم رهانی کارگر بدون اینکه بخواهند کسی دیگری همراهشان رها بشود و علم تقدیس کارگری بدون اینکه قصد رهانی جامعه را همراهش داشته باشد.

جامعه نبود، کارگر صنعتی می‌آید، پرولتری می‌آید که علم رهانی او، علم شرایط و ملزومات رهانی این طبقه میشود کمونیسم، میشود دکترین کمونیسم و ۲- بعد فهم این مساله که بطور عینی، نه به خاطر اینکه طبقه کارگر خیلی طبقه بامعرفتی است، بطور عینی این طبقه نمیتواند رها بشود بدون اینکه همراه خودش همه کس را رها بکند. و اگر کمونیسمی هست که فکر میکند کارگر میتواند رها بشود بدون اینکه همراه خودش همه اشکال ستم، و همه اشکال استثمار، و جامعه مبتنی بر ستم و استثمار را هم از بین ببرد، آن هم کمونیسم نیست. و اگر کمونیسم کارگری که حالا من برایتان توضیح میدهم و اینجا سراغ صفت کارگر میروم، تمام قضیه این است که نشان بدهم چه جوری این دیدگاه این دوتا شرط را همراه با هم میبیند، و چه جوری این دو تا اجزا را با هم دارند. بحث لطف طبقه کارگر به بقیه نیست که همراه خود آنها را هم آزاد میکنند. نه بحث مارکسیسم این نیست، بحث کمونیسم کارگری این نیست، میگوید کمونیسم آن جنبشی است که برای اینکه آزاد بکند، باید چیزی را در جهان عوض کند که اگر آن چیز را عوض کنید، آنوقت دیگر هیچ جور ستمی باقی نمی ماند. بحث لطف، رحمت، علاقه به آزادی طبقات دیگر نیست، بحث این است که طبقه کارگر برای آزادی خودش به عنوان کارگر، برای اینکه دیگر کارگر مزدبگیر نباشد و برای اینکه دیگر استثمار نشود، باید شرایطی را در جامعه ایجاد بکند که اگر شما آن شرایط را در جامعه ایجاد نکنید، هیچکس دیگر نمیتواند استثمار بشود، هیچکس دیگر نمیتواند تحت ستم قرار بگیرد. این خصلت ایژکتیو کارگر و مبارزه طبقاتی در کمونیسم کارگری است، هم ایژکتیو به این معنی که کارگر را وقتی که میبیند آنوقت میتواند از کمونیسم حرف بزند، نه پدیده ظلم، نه پدیده استثمار، نه پدیده باصطلاح عقب ماندگی، بلکه کارگر معینی است که محصول جامعه معینی است که وقتی پیدا میشود میگوید آها! دکترین آزادی اینها میشود کمونیسم، و فقط وقتی خوب فکر میکند میبیند که این همه کس را با خودش آزاد میکند. اگر فرض کنیم طبقه زحمتکشی بود، کارگر طبقه تولید کننده عصر ماست، طبقه تولید کننده عصر دیگری، سیصد سال پیش یک طبقه دیگر یک افشار دیگری بودند، اگر نگاه میکرد مارکس، اگر فرض کنیم، چون مارکس میتوانست به هر حال نگاه کند، و میدید اینها برای رهانی شان احتیاجی نیست بقیه جامعه را آزاد کنند، ما با پدیده‌ای که اسم مارکسیسم به عنوان یک اندیشه رهانی بخش روبرو نمی‌بودیم. یک طبقه‌ای است که وقتی آزاد بشود خودش را آزاد میکند، باشد خوش به حالش! اگر شانس آورده باشید از قبل در آن طبقه نباشید، اصلا این موضوع به شما مربوط نیست. یک قشری است که وقتی آزاد میشود خوش را آزاد کرده است، مثل بورژوازی. بورژوازی هم ناراحت است از قید و بندهای فنودالی، وقتی آزاد میشود خودش را آزاد میکند و دیگر از قید و بندهای فنودالی رها میشود و میتواند برود نیروی کار از زمین بکند و بیاورد در کارخانه شهر بگذارد بدون اینکه کسی شلاقش بزند، شمشیر علیه‌اش بزند و فتوا علیه‌اش بدهد و شیطان به آن نسبت بدهد و بسوزاندش. بورژوازی خودش را آزاد کرد بدون اینکه بشریت را آزاد کند. بطور عینی میتوانست این کار را بکند اما فقط خودش را آزاد کرد، آنوقت اندیشه‌ای که ناظر بر آن آزادی آن طبقه و مبارزه طبقاتی آن طبقه است برای آزادی، آن

این دو تا به هم می‌چسبند و باصطلاح دو طرف یک پدیده است.

نقطه عزیمت‌های کمونیسم کارگری

جوانب پراتیکی، انتقادی - سلبی کمونیسم کارگری

چرا اصلا یک روایت جدیدی از کمونیسم لازم است؟ چرا هر کسی ممکن است در لحظه‌ای از زندگیش بگوید من کمونیسم را اینطور نمی‌فهمم طور دیگری می‌فهمم؟ بخاطر اینکه کمونیسمی که واقعا هست را به آن ایرادی می‌بیند. به این دلیل ساده، می‌خواهد بگوید این مثل اینکه آن چیزی نیست که من فکر می‌کنم کمونیسم است و روایت من از کمونیسم چیز دیگری است. بخاطر اینکه می‌خواهد با کمونیسم یک کار دیگری بکند به جز آن چیزی که آنها دارند انجام می‌دهند، به خاطر اینکه نگاه میکند و پهنه مبارزه کمونیستی را که می‌بیند و یک جایی با پدیده‌ای که به آن می‌گویند کمونیسم واقعا موجود احساس خویشتاوندی و سازگاری نمی‌کند. نگاه میکند به شوروی و به تزه‌های کمونیسم روسی، می‌گوید این من را بیان نمی‌کند، من کمونیستم ولی این من را بیان نمی‌کند. یک اشکالی در آن می‌بینم.

کمونیسم کارگری چه تاریخا و چه وقتی بخوایم تحلیل‌ها بحثش را بکنیم، در رابطه با یک تناقضاتی مطرح میشود. در این سمینار ۱۱ سال پیش دقیقا با همین بحث من شروع کردم. این بحث را کردم، ما به عنوان کمونیست پا در صحنه اجتماع گذاشتیم برای اینکه منشا تغییراتی بشویم، منشا تغییر در زندگی بشر بشویم، اگر شما در هر جای جهان که هستید بروید عضو احزاب اصلی دوگانه یا سه گانه‌اش بشوید، مطمئنا در زندگی چند خانواده یا بیشتر تاثیر مثبت یا منفی می‌گذارید تا اینکه بروید عضو حزب رادیکال کمونیستی آن کشور بشوید. اولین مشاهده‌ای که ۱۱ سال پیش من صحبت‌هایم را با آنها شروع کردم و وقتی الان خیلی از بحث‌های این بیست سال را مرور کردم، می‌بینم که خیلی از صحبت‌ها با همین شروع میشوند. این نوشته‌ای که تصادفا توی انباری پیدا کردم، سخنرانی منصور حکمت در مورد نتایج پلنوم دوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در ۱۴ ماه ده سال ۶۲ است. بحث اسمش بود "فاصله حرف و عمل". نمیدانم چند نفر در آن اردوگاه یادشان هست؟ تصادفا با معرفتی، شاید صلاح ایزدی بوده است، کسی این را پیاده کرده است من تصادفا این را در یک گونی پیدا کردم. نگاه میکنی می‌گوید رفقا! یک سال است ما این حزب را تشکیل دادیم، که منشا اثر باشیم در جهت آرمانهایمان، منشا اثر نیستیم در جهت آرمانهایمان. یک چیزی می‌گوئیم، یک کار دیگری میکنیم، پرچم حزب را کرده ایم به اسم پرولتاریا، در کوچه هاش خرده بورژواها زندگی میکنند، با مسائل ملی شان و با منافع قسمتی شان و غیره. شروع اول مساله به نظر من برای هر مرحله‌ای که این بحث مطرح شده است، و من فکر میکنم برای هر کسی که لازم می‌بیند که بیاید کمونیسم را یک طوری تعریف کند، این است که آن کمونیسمی که می‌بیند، او را راضی نمی‌کند. در ایران مدحش را میگفتند، همه عالم به سمت روسیه تعظیم میکردند و منشا و الهام بخش باصطلاح کلی انقلابات بوده است. آن موقع است که می‌روید لنین را می‌خوانید. کتاب پارووس را اگر بخوانید که لنین قبیش هم سطح او بوده و با او بحث می‌کرده است، پارووس را یک دقیقه می‌خوانید می‌گذارید کنار. کتاب لنین را که می‌خوانید، چون حس میکنی که با یکی از کاراکترهای تاریخ معاصر که دنیا را کلی تغییر داده است روبرو هستی و می‌خواهی ببینی که

چه فکر می‌کرده است. بعد نگاه میکنی می‌بینی که ما ۵ سال است یا ۳ سال است که وارد جنبش کمونیستی شده‌ایم، این جنبش قرار نیست حتی جلو موج سرکوب ۳۰ خرداد بتواند بایستد، همه چیز پیشکش، مالکیت اشتراکی پیشکش، انحلال دولت پیشکش، برابری زن و مرد پیشکش، همه پیشکش، شش ساعت کار، همه پیشکش، جلو آخوندها را بگیر که می‌خواهند همه ما را از دم تیغ بگذرانند، و نمیتوانیم و فرار میکنیم. و می‌رویم یک جایی روی سنگی میشینیم، وقتی خوب دور شدیم، مثلا مثل کردستان، بالاخره در می‌رویم، سال ۶۰ که کشته نشدیم، سال ۶۱ بالاخره در می‌رویم، روی سنگی میشینیم و می‌گوئیم قضیه چیست؟ انقلاب شد، مردم به اسم آزادی و برابری آمدند، یک سال بعد از انقلاب یارو از روی لیست رژیم سلطنتی و بالاتر از آن لیست، از روی یک لیست سه برابر لیست رژیم سلطنتی دوستان همان کسانی را هم که قبلا نمیگرفتند را هم، دارند میگیرند و میکشند و تو کمونیست که در کتاب خوانده‌ایم، مانوتسه تونگ می‌گوید ۲ میلیون نفر را از پشت کوه فلان روانه کنی که جلو کومین تانگ بایستد. مانوتسه تونگ آنطور که در کتابش خوانده‌ایم، ۲ میلیون نفر را اسلحه بدهند! آن هم می‌گوید از لشکر پنجم با ۵۰۰ هزار به خاک و خون کشیده شد! اینها اعدادی است که مانو تسه تونگ با آنها طرف است، و ما راجع به آن می‌خوانیم، و بعد می‌بینیم فرار کردیم از دست یک عده آخوند و بچه آخوند و نشسته ایم پشت یک روستا و دارند باز هم دنبلمان می‌آیند! هر دهی را که می‌خواهد از ما بگیرد و بعدا به ما تلفات وارد میکند، اینطوری است عملا دیگر. و هر روزنامه‌ای را که می‌خواهد میندد، روزی نیست رادیو را که باز میکنی یک نفر را که میشناختی اعدام نکرده باشد. اولین پدیده‌ای که در سال ۶۲ و ۶۳ اینجا جلوت را می‌گیرد این است که ما چرا اینقدر بی تاثیریم؟ چرا؟ به دنیا هم که نگاه میکنید همینطور است. من در کنفرانس رفقای انگلیس هم این را گفتم. نگاه میکنی می‌بینی جنبشی که در انگلستان در محضرش نشستی چیزی یاد گرفتی به زور ۱۸ نفر را دور خودش جمع میکند. معدنچی را میزنند داغان میکنند اینها کاری از دستشان بر نمی‌آید! یک وقتی در این کشور حق اعتصاب حمایتی وجود داشت، یعنی اگر شما را میزدند من میتوانستم دست از کار بکشم و هر چقدر هم میخواستم. اعتصاب ثانوی به آن میگفتند (secondary strike). اعتصاب ثانوی را قطع کردند رفت! یک وقت کارخانه عکاسی فیلمش را میداد به کارگران آسیائی که با حقوق پائین ظاهر کنند، جای دیگری، شهر دیگری یک عده دست از کار میکشیدند چون یک آژیتاتور کمونیست رفته بود میگفت ببین در لندن چکار میکنند، میرفت کارش را ول میکرد و دنبال این کارها میرفت. پیکت نمیتوانی بکنی یک جایی که خودت کارگر اعتصابی نیستی. من نمیتوانم پا شوم بروم جلو کارخانه فلان آدم استثمارگر خشن ضد اتحادیه‌ای پیکت کنم، می‌گوید تو چرا آمده‌ای اینجا؟ کارگر آنجا پیکت میکند! اینها را یکی پس از دیگری زدند، و نگاه میکنی جنبشی که به آن تعلق داری نمیتواند کاری بکند. بحث بی قدرتی کمونیسم به نظر من نقطه شروع و ابداع بحث کمونیسم کارگری است. علت این است که وقتی خوب فکر میکنیم می‌بینیم که این کمونیسم حتما یک عیبی دارد، مسلمانها رفتند در ۵ سال خودشان را جمع و جور کردند و در الجزایر جنبشی راه بیاندازند و آن جنایات را بکنند. ناسیونالیستها، ضد استعماری ها، غنا مستقل شد، آقای نکرومه آمد، رفت، بعد کمونیستها چه؟ اینها می‌گویند ۱۵۰ سال است مشغولیم، و خیلی هم دیدگاه داریم و خط داریم و خیلی هم

ایده‌آلها را میبینی که اینجا رعایت نمیشوند، زندان دارد، فحشا دارد. سوسیالیسمش زندان دارد، حقوق کودک را که نگاه میکنید میبینید به من ربطی ندارد. همین الان در دهاتی که ما سر کاریم اینطور نیست. چین رفته کمونیسم را راه انداخته و بعدش اینطوری شده. تفاوت بین آن کمونیسم واقعا موجود، نه فقط کمونیسم اردوگاهی واقعا موجود، کمونیسمی که هر روز میبینی، با فدائی که داری بحث میکنی، در مورد معیارهای طرف از سوسیالیسم، که من بعدا به تک تک آنها میرسم، به جایگاه شرف زدگی چپی که به اسم سوسیالیسم در آن کشور منشا چپ ایران بود. ولی تفاوتها را بعینه داری میبینی. میگوئی ایده‌آلهای من با ایشان یکی نیست. هر دو نمیتوانیم کمونیست باشیم، یکی مان دارد اشتباهی اینجا کار میکند. کمونیسم ما چطور است؟ آرمانهای قلابی. برای مثال شما به خودت گفتی کمونیست و او میآید میگوید که باید کاری کنیم که بورژوازی ملی دست بالا پیدا کند چون جزو خلق محسوب میشود و تو میگوئی یک سطر راجع به اینها در مارکس نیست، نه فقط در مارکس نیست، یک ذره علاقه در وجود من راجع به اینهایی که تو میگوئی نیست. چرا باید سوسیالیسم ایران برای مثال راجع به بورژوازی ملی باشد؟ یا چرا اینقدر راجع به استقلال اقتصادی خودکفایی حرف میزنیم؟ بعنوان یک دانشجوی اقتصاد من میدانم خودکفایی به درد نمیخورد، چرا اصرار داری که اقتصاد اینها خودکفایی باشد؟ راجع به چی داریم حرف میزنیم؟ در آن مقطع این چپ یک مملکتی بوده است. چرا از امپریالیسم بدش میآید؟ میدانی چرا از امپریالیسم بدش میآید؟ میبینی که برای اینکه از غربی بدش میآید، برای اینکه از موسیقیش بدش میآید، برای اینکه از سبک زندگی طرف بدش میآید. مبارزه ضد امپریالیستی میکند، ولی آن امپریالیسم به جای آمریکا اگر ژاپن باشد، ممکن است آنقدر ناراحت نشود. چون آمریکاست و با قر و فر و موسیقی و کالا و مکدونالد روبروست، آن بد است ولی اگر از یک کشور سنتی مثل خودش بیاد بالای سرش حکومت کند ممکن است بد نباشد. این فاصله ایده‌آلهاست با آن پدیده واقعی.

بعد میبینی آن کمونیسمی که تو خواندی علم رهائی و دکترین ناظر بر شرایط رهائی طبقه کارگر است، ربطی به طبقه کارگر ندارد، نیروی محرکه‌اش هم توی این جوامع اینها نیستند و توی چپ هم آنها نیستند. یک سؤال اساسی که باز در نوشته قبلی هست و من الان ارجاع میدهم به متن آن، بحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران است که در سه شماره کمونیست هست. آنجا من مفصل توضیح داده ام که چطور است که در یک حزب کمونیستی کارگر کمیاست، رابطه‌اش با کارگر آخرین اولویتش است، وجود این کارگر و زندگی که باید برود کار کند و زندگی خانواده‌اش را بچرخاند، تناقض دارد با عضویت در چنین سازمانی، حتی حرفی که میزنی کارگر باید بگوید دوباره بفرمانید! چی فرمودید؟ نمیفهمد چه دارید میگویند، نه به خاطر اینکه او کم میفهمد، نه! نمیفهمد چی داری میگویند. رابطه این کمونیسم با طبقه خیلی سست است، چون تصویری که از کمونیسم دارید، اگر فقط کتابها را خوانده باشید، نه بخاطر اینکه ضد شاه باشید بیاندازندت زندان آنجا با چریکها آشنا بشوی بیانی بیرون و غیره. اگر تو فقط کتابها را خوانده باشی، یعنی مارکس را گذاشته باشی و خوانده باشی، تصویری که از کمونیسم میگیری بشدت کارگری است. در محیط کارگری است، بحث کارگرهای صنعتی است، محافل آنهاست که اینها را بحث میکند و غیره. صحبتی نه از دهقان است نه از بچه‌های بازار است، نه از دانشجویان دانشکده فنی

سازمانگریم. یعنی ملت وقتی میشوند کمونیستها آمدند میگویند یک عده سازمانده آمدند. بعد میبینی ناسیونالیستها منشا اثرند، مسلمانها منشا اثرند در ظرفیت کثیف خودشان. حتی حاشیه‌ای‌تر از آنها هم منشا اثرند، و کمونیسم بین المللی منشا اثر نیست. میگویند چرا اینطوری است؟ این کمونیسم مگر قرار نبود یک نقد پراتیک و تغییر جهان باشد؟ کمونیسم راجع به تغییر جهان است، دستش از هر اهرمی برای تغییر جهان کوتاه است. این اولین مشاهده‌ای است که در بحث کمونیسم کارگری ما میبینیم، تاریخا هم اولین مشاهده‌ای است که ما بحث کمونیسم کارگری را با آن شروع کردیم که به آن میرسم. این چه وضعی است؟ چرا دستمان به جانی بند نیست؟

این یک شکاف بود، شکاف بین حرف و عمل، شکاف بین واقعیت عینی ما از نظر قدرتمان و آرمانهایی که میخواهیم پیاده کنیم و تغییراتی که میخواهیم بوجود بیاوریم و زوری که داریم. تناقض دوم، تناقض بین آن کمونیسم واقعا موجودی است که میبینی و آرمانهایی که داری و خود آن آرمانها دیگر آرمان طرف نیست. پیش خودت فکر کردی که اگر جامعه کمونیستی بشود مردم کارشان را دیگر نمیفروشند، میگویند اینطوری که نیست، همه مزد را سازمان داده اند. نه فقط این، در خود این حزب ما سمینار بحث شوروی بخشی از خود حزب ما، عزیزترین رفقای خود ما در این حزب ما که رادیکالترین بخش جامعه را تشکیل میدهند، دارند میگویند لنین و بلشویکها بعد از پیروزی نمیتوانستند و نباید دست به اقتصاد جامعه میبردند. چون نمیشده، در جهان باید انقلاب میشده تا لنین و بلشویکها بعد از انقلاب روسیه که همه را در آن کشور زیر و رو کرد، اقتصاد کشور و شکل اقتصادی خودش را پیاده میکردند. چرا؟ برای اینکه اقتصاد کالائی آمریکا یا آرژانتین یا انگلستان نمیگذارد تو تولید کالائی نداشته باشی. اگر در انگلستان کارگر مزد میگیرد، من که در روسیه انقلاب کرده ام هم باید مزد بگیرم چاره‌ای نیست! خواهش دارم، نمیشود! حتی "نمیشود" در دکترین، در تز، در دیدگاه این قضیه هست که ایده‌آلت را نمیشود پیاده کنی و یا نباید پیاده کنی! چه برسد به اینکه بروی مائونیسم را بررسی کنی. یکی یک کتاب قرمز دادند دست یک عده دانشجو اسمش را گذاشتند انقلاب فرهنگی و بعد شلوغ کاری که معلوم است جنگ داخلی خود حزب است، واضح است دارند این کارها را میکنند. ولی تو میگوئی من چه خویشاوندی با این دارم آخر؟ آلبانی: ما قرار اجرا کردیم با یک عده آدم آمریکائی، آمریکائی! ابر قدرت جهان، نیروی کامپیوتر میافتد رویت، که طرفدار آلبانی بودند! اولین سؤال این بود: تو آمریکائی چرا طرفدار آلبانی شدی؟ دویست میلیون آدم با اقتصاد بین المللی، همه تان تحصیل کرده اید، طرفدار انور خوجه اید؟! چه شده مگر آنجا؟ یارو از سازمان دادن یک امر پیش پا افتاده عاجز است، تو چطور بعنوان یک آمریکائی طرفدار انور خوجه شدی؟ چه دیدی مگر؟ ایده‌آل طرف اقتصاد آلبانی است! اگر آلبانی شده بود مثل الان کوبا باز یک حرفی، که مزد میگیرند و میروند و میآیند. نه فقط این را میگویند بلکه میگویند هموسکسونل را دارند در چین اعدام میکنند. ما که برای یک جامعه‌ای میجنگیم که آدمهایش صبحش هر کاری میکنند و غروبش هر کار دیگری، خلاف اخلاقیات عقب مانده سنتی و حاکم آن جامعه حرف بزنی میگیرندت و زندان میاندازندت. یک جور نوشتن ممنوع است، یک جور معین هنر بکار بردن ممنوع است، یک فیلم معین را در آن کشور نمیشود ساخت. میگویند این چه ربطی به عقاید من داشت؟

است، نه از دانشجویان دانشکده صنعتی است، هیچکدام. صحبت کارگر است، این محافل کمونیستی و کارگری و اعتصاب و رهبر عملی و رهبران کارخانه‌ها و کارگران فعال و کارگران کتابخوان است. اینها همه کانسپت هائی است که در آثار مارکسیستی شما با آنها روبرو میشوید. بعد نگاه میکنی میبینی این که جنبش جدید مارکسیست، بچه‌های انجمن ضدبهنائی سابق است؟! هنوز هم راستش ته دلش وقتی به آن فکر میکند، ضد بهانی است. من با "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" که سازمانی بود که ما خودمان را هوادارش اعلام کردیم، بعد از اینکه اعلام موجودیت کردیم، سال ۵۷ قرار اجرا کردم، گفت بین عزیزم ما قرآن را از روی طاقچه برداشتیم کاپیتال را گذاشتیم جایش. این یک رکن پیدایش سوسیالیسم رادیکال نوین ایران بود دیگر. قرآن را برداشته و آن را بجایش گذاشته است. یا بحثهای حزب توده و جبهه ملی را برداشته و کاپیتال را گذاشته جایش. نرفته پرود بخواند، گذاشته به جایش! فقط گذاشته به جایش، یک اسمی به عنوان لوگوی جنبشش و آرم جنبشش استفاده میکند. رابطه آن کمونیسمی که میبینی با کارگر سست‌تر از این است که احساس خویشاوندی با آن بکنی. برای کسی که از سر مارکس آمده باشد. یک رگه دیگر به نظر من که یک ورژن دیگر را از نظر من ایجاب میکرد، و هر کسی میتواند به آن فکر کند، این است: کمونیسم که راجع به انسانیت است، تبدیل شده بود به بحثی راجع به تاریخ! تو در یک سال معینی به دنیا میآیی، در سال معینی میشوی ۱۶ سال و در سال معینی میشوی ۱۸ سال، بعد میخواهی در آن زندگی که داری، در آن سی سالی که جلو رویت باز است برای اینکه دست و پایت را تکان بدهی، تغییری را باعث بشوی، تغییری در زندگی خودت و دیگران انجام دهی. بعد میروی در جنبشی که میبینی مثل "هاری کریشنا" و مثل این میلینیالیستها و مثل این جنبشهای هزاره ای، که معتقدند مسیح بزودی میآید، برای یک آینده تاریخی دارد فعالیت میکند، نه برای امر زنده و روز آن آدمها. هرچه دقیق میشوی میبینی در این جنبش کمونیستی قرار است ما خستهای باشیم برای عمارتی که بعدا قرار است ساخته بشود، باید فداکاری بکنیم در پروسه‌ای که بعدا در نسلهای دیگر به نتیجه برسد. ما انگار داریم موظفیم که تاریخ را بسازیم نه جامعه را! به جای اینکه از بشریت شروع کند و بشریتی که میشود در زندگیش دست برد، مانع اجحافش شد یا برای آزادیش تلاش کرد، از تاریخ حرکت میکند. در مرحله و امتداد یک سوسیالیسمی که آمده و قرار است به جایی برود. و بعد پیروزی سوسیالیسم هم مطابق آن دیدگاه اجتناب ناپذیر است. اجتناب ناپذیر است. دیگر تقریباً نقشی برای تو باقی نمیماند. انتظار زیادی هم از تو نمیرود، فقط باید آن حضورت را داشته باشی و سلام علیکت را با آن جنبش. چون آن که تا آنجا آمده است، تو هم باید زمان حیانت کاری بکنی و اجتناب ناپذیر هم هست. یک رگه اولوسوینیستی که به نظر من ربطی به بلشویسم لنین ندارد. وقتی شما لنین را دنبال میکنید میبینید این مرد تمام زندگیش این است که منشا یک تغییر توی سیاست و اقتصاد و جنبش طبقاتی و غیره دوره و زمان خودش باشد، همان آن روز همان ثانیه‌ای که دارد حرفش را میزند. یک رگه هزاره‌ای که ما داریم کار میکنیم تا یک روزی مهدی موعود میآید و همه ما را نجات میدهد در مارکس نیست، در کمونیسم لنین نیست، ولی فت و فراوان در کمونیسمهای دیگر دوره ما هست. چه از آنی که برقراری جامعه کمونیستی را احاله کرده است به یک موقعی. قطب شوروی این را به تو میگوید دیگر، میگوید این جامعه دارد میرود

آنجا. چین هم همین را به تو میگوید، چه آن کسی که کارگر را به عنوان ناجی جهان نگاه میکند، همه یک تصویر مهدی موعودی، نجات روز آخر، روز محشری دارد که به نظرم ریشه‌اش مذهبی است. ریشه هایش توی پراتیک گرانی کمونیسم نیست. تمام بحث مارکس که باز میرسم به آن، نقد فلسفی مارکس بر فلسفه زمان خودش بر سر پراتیک است، بر سر عنصر فعاله تاریخ است. بر سر جایگاه فعالیت در واقعیت است. جایگاه فعالیت در حقیقت است. میگوید حقایق محصول فعالیت‌اند و فعالیت اثبات حقیقت را با خودش میآورد. و درست گیر چنین جنبشی افتاده ایم که فعلا نذر کرده است خدمت کند تا یک روزی یک تاریخی به نتیجه اجتناب ناپذیرش برسد، من و شما وظیفه نداریم سوسیالیستی‌اش کنیم، من و شما وظیفه نداریم انقلابش را در زندگی خودمان بخواهیم، من و شما وظیفه نداریم ماکزیم را بخواهیم. جنبشی به شدت مرحله بندی شده که آخر مرحله‌اش ممکن است به سن و سال ما قد ندهد. این هم باز یک شکاف است.

بالاخره اعتبار تاریخی سوسیالیسم شما را آورده یا تاثیر راستین و واقعیش در زندگی واقعی مردم؟ کدامیک شما را میرساند به این جنبش؟ اگر از سر این آمده باشی که به عنوان یک معترض اجتماعی میخواهی جامعه را عوض کنی، در آن اردوگاههای سنتی که بعدا من اسم میبرم، فوری حس میکنی که این کمونیسمشان با مال تو فرق دارد. بیشتر ادامه نوعی مذهب است. رگه‌های عمیق مذهبی در آن هست. و بعد یک چیز دیگر که آدم در آن تردید میکند، آن جهانشمولی و همه چیزخواهی و ماکسیمالیسم کمونیسم در این کمونیسمهای موجود به شدت به امور کوچک و روزمره‌ای تبدیل میشد و محدود میشد. برای مثال چطور میتوانی یک سازمان کمونیست داشته باشی که فوکوس و محور فعالیتش خودمختاری یک منطقه است؟ فکر میکردی عضو یک سازمان کمونیستی میشوی برای اینکه انقلاب کمونیستی را سازمان بدهی. چه طوری یک سازمان کمونیستی، فلسفه وجودی اش، و مبنای وجودیش خودمختاری در جایی باشد؟ یا استقلال اصلاً؟ یا خودکفائی اقتصادی یا رهائی از دولت سگ زنجیری امپریالیسم؟ چطور کمونیسم میتواند این اندازه اهداف قسمتی پیدا کرده باشد؟ در صورتی که در پیدایش اولیه خودش این قدر اهداف وسیع و جهانی و زیر و رو کننده‌ای را از خودش میدهد؟ وقتی شما مارکس را میخوانید میگوید با پیدایش پرولتاریا تنها طبقه‌ای که در طول تاریخ که مجبور است جهان را بازسازی کند بوجود آمده است. طبقه‌ای که جهان را میخواهد بازسازی کند شده است مارکسیست. اگر مارکس ایدئولوگ خودمختاری طلبی بود، یا اگر ایدئولوگ استقلال اقتصادی بود، یا اگر ایدئولوگ آنتی امپریالیسم بود، اینقدر عظمت پیدا نمیکرد. الان از کسی به اسم بزرگترین مرد هزاره نام میبرند بخاطر اینکه میخواسته است دنیا را روی پاهای خود بگذارد. بعد شما کمونیست و میبینی خوب اگر من تمام عمرم را در این سازمان صرف کنم، من اگر تمام عمرم را در اقلیت صرف کنم، من اگر تمام زندگیم را توی حزب توده صرف کنم، یا توی کومه له آن موقع صرف کنم، و این موفق بشود، بعد من چه تحولی را ایجاد کرده ام؟ آن سازمان مشغول نوید دادن کمونیسم به کسی نیست، آن سازمان یک امر معین و محدودی را در مرحله سیاسی خاصی میخواهد و آن را هم تبدیل کرده است تمام فلسفه سیاسی زندگی اش.

یک تناقض دیگری که باز ایجاب میکند شما بگویند روایت من،

قرانت من از کمونیسم این پدیده‌ای نیست که میبینیم، تناقض بین محدود بودن و قسمتی بودن سوسیالیسمهای واقعا موجود با آن جهاتشمول بودن و ماکسیمالیست بودن کمونیسمی که آدم از کتابش میگیرد، میشود رفت این را از توی کتابش پیدا کرد. من در بحث با "راه آزادی" هم به آن اشاره کردم، آدمها از کتاب آرمانها و انقلابیگری شان را در نمیآوردند، ولی با کتاب آرمانهایشان را دقیق میکنند. شما اگر آزادیخواه باشید، کتاب آزادیخواهت نمیکنند، ولی میروی کتاب مارکس را میخوانی و میگوئی مارکس حرف دل من را زده است و مارکسیست میشوی. حرف دلت را از روی آن کتاب نمیتوانی در بیاوری. شما آمدید به ظلم اعتراض داشتید، به استثمار و فقر در جامعه اعتراض داشته اید، اگر شش سال بگذرد و فکر کنی که در جنبشی نیستی که به نفع از بین رفتن فقر کار میکند، به پوچی میرسی و میگذاری میروی دیگر. و کسی که به صف کمونیسم میآید اگر واقعا به خاطر همان خودکفائی و اینها آمده باشد خوب میماند و سالهای سال هم ادامه میدهد در سازمانش. ولی اگر آن گرایش در کمونیسم که از سر امر طبقاتی و از سر امر انقلاب زیر و رو کننده اجتماعی آمده است، با این کمونیسمهای موجود به تناقض میرسد. این نقطه عزیمت کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگری، مشاهده اولی که باعث میشود خودش را طرح بکند، این است که کمونیسمی را که واقعا هست در این خطوطی که گفتم با ایده‌آل‌هایش، با اولویت‌هایش، و با آن چیزی که بخاطرش به میدان آمده است متناقض میبیند.

بگذارید بروم سراغ پروسه تاریخی ای که این بحث برای من مطرح شد، برای حزب، برای جنبش ما و برای خط مشی ما مطرح شد، مراحلش را بشمارم، و بعد برمیگردم به کل جنبه‌های تنوریک‌تر بحث. من مجبورم یک مقداری تاریخچه فعالیت خودم را هم همراه این بحث توضیح بدهم که یک شخص ثالث این اجبار را حس نمیکرد. اتحاد مبارزان کمونیست که من عضو آن بودم و از مؤسسین‌اش بودم، بحث طبقه خیلی در وجودش قوی‌تر بود تا الان در تبلیغات ما. تبلیغات اتحاد مبارزان، کارگری‌تر بود. اگر کسی برود ادبیات آن دوره را بخواند، در هر بحثش "استقلال طبقه کارگر در انقلاب ایران"، خم شدن روی امر کارگری، و نماینده طبقه کارگر شدن در آن انقلابی که جریان داشت، مطرح بود. و یکی از اهداف اصلیش این بود که میگفت این کار احتیاج به حزب کمونیست ایران دارد، باید حزب کمونیست ایران را تشکیل داد. بعد از ۳۰ خرداد، و حدود یک سال تا یک سال و نیم بعد آن توانستیم همچنان فعالیت مان را در آن سطحی که قبلا بود، که نشریه درآوردن در تهران و شهرستانها بود، ادامه بدهیم. جزئیات اتحاد مبارزان را نمیخواهم بگویم، میخواهم بگویم در کنگره اول اتحاد مبارزان که بعد از ۳۰ خرداد، در سال ۶۱ در کردستان تشکیل شد، ما بر سر اینکه مشکل چیست حرف زدیم. همه فرار کرده بودند، عقب نشینی را میشد دید، بحث حزب کمونیست را داشتیم، درست در شرایطی که دیدگاههای آن جریان داشت توده گیر میشد و داشت لاقل چپ را با خودش میبرد، یکی سفره را از جلو چپ در جامعه جمع کرد و گفت چپ فرار کند. اگر ۳۰ خرداد ۶۰ سه سال بعدش شده بود، ما با یک واقعیت متفاوت سازمانی حزبی در ایران روبرو میشدیم که به نظر من زمین تا آسمان با الان فرق میکرد. چپ ایران داشت میرفت که حزب بسازد. از درون یک شرایط عمیقا فعال سیاسی اقتصادی، در شرایط انقلابی، شرایط بحرانی در جامعه ایران. ولی آن ۳۰ خرداد پیش آمد و ما در حالی که موفقیت تنوریکی و سیاسی و تاکتیکی

خودمان را داشتیم میدیدیم، موفقیت سازمانی خودمان را داشتیم میدیدیم، عقب نشینی را دیدیم که بشدت عظیم بود و نشستیم راجع به آن در آن کنگره صحبت کردیم. من یکی از تزهانی را که محور آن کنگره شد را برایتان میخوانم: کنگره به این نتیجه رسیده است که مشکل چیست؟ چرا؟، مشکل چیست ایراد کار کجاست؟ و حلقه بعدی حرکت چیست؟ بحثی که آنجا تصویب شد این بود که صحبت روشهای عملی کمونیستی بود. گفتیم ما تا حالا به عنوان مدافع نظریات کمونیستی بودیم، جنبشی که باید ساخت باید جنبشی باشد برای عمل کمونیستی. ولی عمل کمونیستی یعنی چه؟ عمل کمونیستی چیزی متفاوت است با نمایندگی کردن کمونیسم از نظر سیاسی در صحنه یک انقلاب، برخورد به جناحهای حکومت و رژیم و غیره. عمل کمونیستی چیست؟ میبایستی بگوئی عمل کمونیستی یعنی رفتن و آگاه کردن طبقه کارگر، متحد کردنش و آوردنش به صحنه مبارزه اجتماعی. کار با طبقه کارگر شروع عمل کمونیستی است. و هیچکدام از سازمانهای چپی که آن موقع به دلیل انقلاب در متن انقلاب فعال بودند، کار با طبقه کارگر، رابطه با طبقه کارگر و به میدان کشیدن طبقه کارگر موضوع اصلی کارشان نبود. یک درجه به دلیل فضای سیاسی، فضای سیاسی متحول، و یک درجه به خاطر اوضاع خود آن سازمانها. تزهانی ما که من میخواهم رد پای بحث کمونیسم کارگری را به شما نشان بدهم، در مورد سبک کار کمونیستی اینجا گفته شده است. این قطعنامه‌های کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست است. دارد راجع به تنوری تشکیلات کمونیستی حرف میزند. میگوید که:

"بینش پوپولیستی در امر تشکیلات، بینش تشکیلاتی متناسب با انقلابیگری کوتاه نظرانه خرده بورژوازی است و تشکیلات و روشهای پوپولیستی در بهترین حالت خود، تشکیلات و روشهای متناسب با اهداف و سیاستهای خرده بورژوازی در متن یک جنبش دمکراتیک همگانی است. در مقابل، تنوری کمونیستی تشکیلاتی (به جای تشکیلات بگذارید عمل متشکل)، و تنوری تشکیلاتی منتج از اهداف و سیاستهای انقلابی پرولتاریا به مثابه یک طبقه معین است و تشکیلات و روشهای عملی کمونیستی، تشکیلات و روشهای ضروری برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا بر علیه سرمایه داری، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم است."

یعنی کار یک حزب کمونیستی، یک سازمان کمونیستی این است. انقلاب تمام شده است و شما در یک انقلاب شکست خورده اید، و برگشته‌اید. کسانی که در یک انقلاب شکست میخورند میگذارند میروند، ولی تو تازه متوجه شدی که علت ناتوانی ات هم در امر انقلاب این است که سازمان سیاسی متشکل کننده طبقه خاصی برای انقلاب ویژه خودش نبود. و از آنجا به نظر من بحث خم شدن روی اینکه ما حزب کمونیست را بر مبنای چه ایمجی (image) میخواهیم بسازیم، روی چه خطوطی قرار شده ما حزب تشکیل بدهیم، در آن مقطعی است که معلوم شده است میخواهیم برویم حزب تشکیل بدهیم، مقطعی بود که کومه له اعلام کرده بود که اتحاد مبارزان خوب حرف میزند و دیدار و ملاقات شده بود و برنامه مشترک نوشته شده بود و قرار بود که حزب تشکیل بدهیم. این سوال برایم پیش آمده بود که حزب تشکیل بدهیم که چکار کند؟ که دوباره اتحاد مبارزان پرود به دوتا جناح فحش بدهد و کومه له پرود مبارزه نظامیش را توی کوه و تپه‌ها علیه سربازهای حکومت بکند؟ بعد این میشود حزب کمونیست ایران؟ جوابی که ما آن موقع به آن دادیم این بود که نه! این نمیشود

حزب کمونیست ایران. به نظر من در پیدا کردن اینکه حزب را چطور میشود ساخت، این ور و آن ور زیاد زده شد. کسانی که اصرار داشتند حزب کمونیست ایران ساخته بشود به دلیل اینکه اگر ساخته بشود، روحیه بالائی را بویژه در صفوف خودمان بوجود میآورد و اینها جلو اختناق میایستند و جلو موج توأبیتی که داشت زیر فشار شکنجه‌ها و اعدام‌ها همه جا را فرا میگرفت، میگرفت. یک عده دوست داشتند حزب زودتر ساخته بشود. بحثی که ما داشتیم این بود که حزب ساخته بشود که چه؟ اول این را روشن کنیم. یک مقدار بحث رفت سر اینکه حزب باید حزب بخش موثری از کارگرا باشد. این بحث خود من بود. مجبور شدیم برویم عقب تر، حزب را زودتر از این میخواستیم تشکیل بدهیم تا حزب بخشی از کارگرا باشد. چیزی که بالاخره مثل یک قولنامه توی قبالة تشکیل حزب گذاشتیم این بود که قول بدهیم حزبی باشیم که از یک عده آدم تشکیل میشود، که میدانند چه جوری و چرا باید رفت در طبقه کارگر کار کرد و انقلاب اجتماعی را سازمان داد. بحث "حزب کمونیست ایران در گرو چیست" و بحث کادرها، اگر یادتان باشد، این بود که ما میخواهیم یک عده کادر داشته باشیم که کمونیست باشند. جنبش که کمونیستی نیست، اولویتها هم که کمونیستی نیست، مشغله‌ها هم که کمونیستی نیست، اقلاً بیانیم حزب کمونیست ایران را روی دوش یک عده کادرهای کمونیست بسازیم که این مبنای زندگی شان است. که میروند کارگر را برای انقلاب اجتماعی متشکل میکنند.

کاری ندارم که ما توانستیم این کار را بکنیم یا نه، میخواهم بگویم از نظر تاریخی شروع بحث کمونیسم کارگری برمیگردد به پایان دوره انقلاب در ایران و وقتی که عملاً بحث سازمان دادن یک انقلاب دیگر، ولی چه انقلابی، مطرح میشود و آن بحث انقلاب طبقه کارگر و سازماندهی خود طبقه کارگر است. اتحاد مبارزان یک سازمان عمیقاً معتقد بود به استقلال طبقه کارگر و به سیاست کارگری و به کار در میان طبقه کارگر، حتی قبل از اینها هم. منتهی چیزی که بحث کمونیسم کارگری را از آن بحث متمایز میکند، نقطه شروع عوض میشود در بحث کمونیسم کارگری. در صورتی که اتحاد مبارزان کمونیست از سر صحت مارکسیسم وارد جدل شد، و سعی کرده که یک جنبش مارکسیستی اصیل در ایران بوجود بیاورد، بحث کمونیسم کارگری رفت یک قدم عقبتر و گفت بگذاریم بپرسیم چرا اصولاً مارکسیسم اصیل برقرار نیست؟ بگذاریم بپرسیم چرا اصولاً این جنبشهای تاکنونی مارکسیست نیستند. آیا به خاطر مشکلات معرفتی است؟ بحث اینکه اینها جنبشهای طبقات دیگر هستند در درون اتحاد مبارزان همیشه بوده و موج میزد. ما پوپولیسم را جنبش خرده بورژوائی میدانستیم، ولی فکر میکردیم پوپولیسم خرده بورژوائی اندیشه‌ای است مسلط بر جنبش کمونیستی ایران. آن چیزی که بحث کمونیسم کارگری میآورد، این است که اینطور نیست. این خود جنبش خرده بورژوا نه است و اگر تو آنجا بایستی تو هم جنبش خرده بورژوائی هستی. این بحث حرف و عمل دقیقاً همین را به همه میگوید. که اگر ما داریم این کارها را میکنیم خود خرده بورژوا نه هستیم، اینطور نیست که ما کمونیستهای فعلاً موقتاً مشغول یک کار دیگر هستیم! این جنبش خرده بورژوائی است اگر موضوع کارش طبقه کارگر نیست، موضوع کارش انقلاب پرولتری و سوسیالیسم نیست، و تبلیغ و ترویج دائمی به میدان آوردن آن طبقه نیست. به هر حال شروع بحث از آنجاست، توجه به انقلاب کارگری. حزب شروع میشود، حزب کمونیست ایران تشکیل شد. و اتفاق

جالبی هم افتاد، حزب کمونیست ایران تشکیل شد و تقریباً سه چهار روز بعد از تشکیلش رژیم تمام کردستان را تصرف کرد در نتیجه ما از خاک کردستان اخراج شدیم و رفتیم به خاک عراق. و این خیلی گویا بود برای اینکه به فاصله چند روز بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران یک تند پیچ اساسی جلو بزرگترین سازمان چپ آن موقع و جلو یکی از ستونهای اصلی تشکیل حزب، جلو پدیده‌ای که تشکیل حزب را ممکن کرده بود، یعنی کومه له، قرار گرفت. کومه له با این واقعیت روبرو شد که برای اولین بار نه فقط جنبش مقاومتی در کار نیست، بلکه دشمن آمده لب مرز و کومه له دارد به یک سازمان تبعیدی تبدیل میشود. دیگر منطقه آزاد ندارد. و شما بعینه میتوانستید ببینید که چگونه این سازمان، این رهبری و آن حزبی که آنجا تشکیل شده است، خیلی ساده، خیلی ساده معلوم شد یک ابزار جانبی است برای یک واقعیت سیاسی در آن مساله اصلی اش. خیلی ساده حزب کمونیست ایران آنجا میتوانست منحل بشود، به نظر من. آدمهای معدودی باعث شدند آن حزب آنجا ادامه پیدا کند. رهبری کومه له داشت تصمیم میگرفت برود کوه و هر چه کردها را با خودش ببرد، هر کی که کرد است را با خودش ببرد. قرار بود فارس هاش برونند در خارج کشور حزبشان را ادامه بدهند. دعوا شد، جر و بحث شد، و جلو این گرفته شد، ولی این دیگر در خاک عراق. بعد اولین جانی که بحث کمونیسم کارگری شسته و رفته درآمد و عرضه شد، بحثهای کنگره ۲ حزب کمونیست ایران است که هم‌ااش در نشریه کمونیست هست. آنجا بحثی را که مطرح میکنم در همه ابعادش طرح میشود که شاخص موفقیت حزب کمونیست ایران چه شاخصهای ابژکتیو اجتماعی است؟ ما اینکه خودمان هستیم و سازمان داریم و از بقیه بزرگتریم، کافی نیست، حزب را جامعه قضاوت میکند. آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب کارگری؟ آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب دخیل؟ آیا جامعه به این حزب میگوید یک حزب قدرتمند؟ اگر نمیگوید، مهم نیست ما راجع به خودمان چه جوری فکر میکنیم، این حزب قدرتمند و دخیل و کارگری نیست. در نتیجه فلسفه وجودی حزب کمونیست ایران این است که برود و شروع کند بشود آن حزبی که میگفت باید بشود. و از آنجاست که شما در نشریات حزب کمونیست ایران شاهد یک نوع ادبیات متفاوتی هستید که خم میشود روی طبقه کارگر. بحثهایی شبیه آریتاتور کمونیست، رهبران عملی، در نشریه کمونیست اینها هست و شما میتوانید حتما نگاه کنید. که چگونه دارد سعی میکند طبقه کارگر را به حزب معرفی بکند. میگوید ببینید طبقه کارگر یک اتم نیست، یک عده آدم نیستند، یک عده محروم نیستند که شما باید فرد آنها را بیآورید. یک پدیده واقعا عینی اجتماعی است. و خودش در درون خودش یک متابولیسمی دارد، دارد جلو سرمایه مقاومت میکند. آنجاست که برای اولین بار به موازات حزب کمونیست ایران، ایده جنبش کارگران رادیکال سوسیالیست مطرح میشود. در خود بحثهای کنگره دوم، اگر آن گفتگوی راجع به آن را بخوانید، میگوید دو تا تاریخ هست، تاریخ سوسیالیسم آنطوری که احزابش و گروههای سیاسی نمایندگیش میکنند، و تاریخ کارگران آن طوری که در اعتصاب معدنچیان و حرکات کارگری دوران انقلاب ۵۷ بیان شده است. این دو تا تاریخ از هم دور افتاده اند. ما یک گسست نداریم، کمونیستها از تئوری مارکس. دو تا گسست داریم: جدائی از مارکس و جدائی از کارگر و این دو تا به هم ربط دارند. و اگر آن دو تا جمله‌ای که اول بحث گفتیم یادتان بیاید، علم رهائی طبقه کارگر است، و علم رهائی همه

است، کارگری که علم رهانی همه را نداشته باشد مارکسیست نیست. مارکسیسم آن عنصری در جنبش طبقه است که می‌آید اعلام میکند و اثبات میکند که کارگر اگر رها بشود همه را آزاد میکند. و جدا شدن جنبشهای چپ از مارکسیسم، نماینده از چرخ گذاشتن آن تر دوم است به نظر من و جدانشدشان از طبقه شاخص از کف رفتن آن تر اول است. که سوسیالیسم هر چه که دیگر تو بگوئی نیست، جنبش یک طبقه خاص میتواند سوسیالیسم باشد. و اگر سوسیالیست باشد تو پیروز میشوی.

به هر حال شروع بحثهای کمونیسم کارگر با بحثهای کنگره ۲ یک جور بحث اعلام نارضایتی از جانب بخشی از آدمهای آن حزب از جمله خودم، بیشتر از همه خودم، اینکه کجا داریم میرویم، و اینکه حزب ساختن کافی نیست، ما حزب ساختیم که با آن یک کاری بکنیم، این حزب را نساختم که حالا حزب ساخته باشیم یک سرمان انگلستان باشد و یک سرمان بوکان باشد و اینجا اداره‌اش بکنیم هر روز با همان فعالیت‌هایی که داشتیم میکردیم. قرار بود منشا تحولات متفاوتی باشیم و کمونیسم متفاوتی بسازیم. و از آنجا شروع میشود، و آنجا این دو تا جدائی دو تا جنبش و جدائی از تئوری را با هم و در کنار هم مطرح میکند. توصیه ام این است حتما نگاهش بکنید. آنوقت دست به کار نحوه کار کردن در میان طبقه میشویم. پنج شش مقاله اصلی هست در نشریه کمونیست. در آن موقع خیلی با استقبال کارگران پیشرو و فعال و رهبران عملی جنبش کارگری مواجه شد. بحث آژیتاتور کمونیست، بحث سیاست سازماندهی ما در بین کارگران که دو تا مطلب متفاوت است یکی‌اش بعد از چند سال جمع بندی شد. بحث عضویت کارگری، بحث سازماندهی محفلی و محافل کارگری. اینها آن جوانبی بودند که مطرح شدن بحث کمونیسم کارگری به یک کمونیسمی که طبقه را نمیشناسد، داشت سعی میکرد بشناساند. بگوید عزیز من! تبیین ات از این طبقه غلط است. تصور کلیشه‌ای که از آن داری، تصویری است که فدائی از طبقه دارد، تصویری است که بچه شهری نماز خوان از طبقه داشته است، تصویر از طبقه کارگر این است که پشتت می‌آید و موقعی که ترمز میکنی پشت چراغ قرمز شیشه ماشینت را پاک میکند. اینطور نیست! این طبقه کارگر سنت اعتراض دارد، اعتصاب میکند، بین خودشان محفل اند، با هم قرار میگذارند، بحث میکنند.

و یک چیز مهم باز اینجا انگلس در یکی از این نکاتش میگوید، هر جا اینها جمع میشوند، مانیفست آنجا فروش می‌رود. انگلس میگوید خوشحالم بگویم یک ربط مستقیمی را کشف کرده ایم بین تقاضا برای مانیفست کمونیست و رشد طبقه کارگر صنعتی. میفهمم که تقاضا برای یخچال و تلویزیون بالا برود وقتی کارگران صنعتی زیاد میشوند، مزد میگیرند در شهر زندگی میکنند. ولی تقاضا برای مانیفست کمونیست! دارد میگوید چرا به زبانهای مختلف ترجمه میشود، میگوید هر جا یک کارخانه درست میشود، کارگر صنعتی آن شهر و آن کشور رشد میکند، ما شاهد فروش بالای مانیفست و پخش شدن بالای مانیفست کمونیست هستیم. هنوز هیچ کمونیستی از دوستان انگلس آنجا نرفته است، مانیفست کمونیست رفته است. برای چه؟ برای اینکه کمونیسمی که در درون طبقه هست یک واقعیتی است که مستقل از گروههای سیاسی وجود دارد همانطوری که یک رفیقمان اشاره کرد. ما سعی کردیم در آن سلسله مباحثات کمونیسم کارگری این طبقه و این کمونیسم و مکانیسمهای درونیش را به آن حزب بشناسانیم و خواهیم از کسی که میخواهد این مطالب را دنبال کند این است

که برود آن سری مطالب را بخواند. برای نمونه بحث میکنیم که چه جوری شخصیت تیپیک و نمونه وار یک سازمان سیاسی یک بچه محصل شهری است که نه شغل دارد، نه کسی تحت تکفلش هست، نه لازم است صبح برود سر کار و عصر برگردد. تمام روزش را دارد، اگر هم بمیرد قرار نیست کسی برایش گریه کند بجز مادر و پدر خودش. میتواند جانش را الکی فدا کند، میتواند وقتش را فدا کند، میتواند کار نکند، میتواند کارهای محیرالعقول بکند. این تصویر کسی است که میتواند برود عضو فدائی بشود. کارگر صنعتی که صبح باید برود سر کار و بعد هم کار علنی بکند و برود جلو جمعیت و سخنرانی بکند و یک جوری حرف بزند که نگیرنش، بعد حقوقش را هم بتواند بگیرد، محفلش را هم اداره کند، این با پیشمرگایه تی جور در نمی‌آید. نمیتواند بزند به کوه و آن کار را هم بکند، تو بالاخره اتم کارگر را میخواهی یا طبقه کارگر را میخواهی؟ اگر اتمش را میخواهی، اتم کارگر با اتم بورژوا فرق نمیکند، یک فرقی که دارد این است که کارگر حوصله این کارهایی را که تو میکنی، ندارد، اتم خوبی نیست. کارگر امتیزه در سازمان چپ حوصله‌اش سر می‌رود و میگذارد می‌رود بیرون. ولی شما بچه محصل را بیاور تا ابد ابد در هر جلسه‌ای نظم را رعایت میکند، فحش نمیدهد و بددهنی هم نمیکند، مودب می‌رود و می‌آید. تیپ نمونه واری که آن موقعها می‌آمد به سازمان چپ یک دانشجو، دانش آموزی بود که میتوانست خودش را در راه این طبقه و این نقش پیامبرگونه سوسیالیسم که قرار بود پانصد سال بعد متحقق بشود، فدا کند، می‌کرد! خوب سر آن جانشان را میدادند. آدمهای شریفی بودند. ولی در ضمن وقتش را هم داشتند. مسنولیت هم نداشتند، مشکلات اجتماعی ویژه‌ای هم نداشتند آن روز، میتوانست شب نرود خانه‌اش و بقیه جلسه را ادامه بدهد. میتوانست بزند به کوه مبارزه مسلحانه بکند و برگردد به شهر، اگر میتوانست برگردد به شهر. و آن سازمانها به درد کارگر نمی‌خورد به این معنی. میخواهم بگویم آن سلسله مقالاتی که سعی میکرد کارگر و متابولیسم داخل طبقه کارگر را به یک حزب سیاسی بشناساند، پر از چنین نکاتی است. آن دوره‌ای بود که ما خوشبین بودیم به اینکه میشود آن حزب را تغییر داد، استفاده کرد از نیروهایش و تبدیلیش کرد به یک حزب کمونیست کارگری. بحث ما آن موقع این بود، کل آن پدیده حرفهای ما را قبول دارد، تمام امکانات این پدیده در اختیار این خط است، بیانیم از آن استفاده کنیم، ما چکار کنیم که یک عده زیادی این بحثها به خرجشان نمی‌رود، بالاخره کار خودشان را میکنند. تا وقتی که اجازه میدهند زیر چتر حزب کمونیست ایران این بحث را بشود برد و سازمان شهر را درست کرد و غیره، بیانیم این کار را بکنیم. واقعیت نشان داد که نمیشود، برای اینکه این بحث معرفتی نبود، وجود گرایشهای مختلفی بود که در یک حزب سیاسی با هم پیوند خورده بودند و آن حزب را ساخته بودند. و وقتی اولین بحران مهمی که در سطح جهانی این خطوط را از هم جدا میکرد، پیش آمد، آن خطوط در سطح حزب کمونیست ایران هم شکستند از همدیگر. من به این میرسم الان. به هر حال بحث داخل حزب کمونیست ایران، در یکدوره زیادی، آن دوره‌ای که مقالات کارگری نوشته میشوند، دوره خوشبینی ما به عنوان یک خط در آن حزب است. دوره‌ای که فکر میکنیم اگر ما حقایق را بگوئیم، و اگر تبلیغ کنیم، اگر توضیح بدهیم، به اندازه کافی نیرو دورش جمع میشود. ولی عملاً چیزی که بوجود آمد این بود که این نیروی یک گرایش معین بود، یک عده‌ای بودند که این مساله شان بود. یک

عده‌ای بودند که این مساله شان نبود و موقعیت پیشرفت و پسرفت را با این چیزها قضاوت نمی‌کردند.

پلنوم سیزدهم کمیته مرکزی (حزب کمونیست ایران) از یک نظرهایی مهم است برای اینکه اولین شروع دعوا بود. آن موقع مسئولیت اداره تشکیلات حزب با من بود، رفتم تحویل دادم گفتم اینطوری نمیشود. خطوط مختلفی هست یک دوره هائی تحت عنوان گرایش‌ات بازدارنده، که چگونه باید با آنها مقابله کنیم حرف داریم که به ناسیونالیسم کرد، به محفل بازی و به همه اینها اشاره می‌کردیم. ولی آنجا دیگر معلوم شد که تو با یک قطبی طرف هستی، بخصوص در کردستان، که بعد وصل میشد به بقایای چپی که از غیر کردستان آمده بود، که این بحث جدید امر اجتماعی آن نیست و او مقاومت میکند، یا سنگ اندازی میکند یا با آن مبارزه منفی میکند. این دو تا خط چه بودند؟ یکی به نظر من ناسیونالیسم کرد بود، کسانی که از کومه له یک سازمان میخواستند که پرود نسخه رادیکال و انقلابی‌تر اتحادیه میهنی یا حزب دمکرات باشد. کسانی که میخواستند کومه له سازمان کمونیستهای کردستان باشد، با همان روایت کمونیستی که کمونیسم بود، سازمان دمکراتهای انقلابی کردستان باشد که قرار بود یک عده در جهان به آن بگویند کمونیست. یک عده این را واقعا میخواستند و الان هم میخواهند. وقتی ما آن سازمان را ترک کردیم، بخشا آن شد. هنوز در درون آن مقاومت وجود دارد ولی بخشا آن شد. یک عده به نظر من همان چپی بودند که حزب را ساخته بودند و آن چپ را میخواستند، یک سازمان معتبر و بزرگ. حزب کمونیست ایران سازمان خیلی بزرگی بود، خیلی معتبر بود. یک عده، ۲۳ کمیته مرکزی، این همه مسئولیت، این همه کار، این همه پول، باید پس و پیش میکردی و یک عده که این دیگر داستان زندگی سیاسی شان شده بود. میشد بیست سال دیگر هم ظاهرا این کار را کرد. که به نظرم نمیشد کرد. و تجربه خیلی سریع نشان داد. وقتی در پلنوم سیزدهم حزب پرچم سفید بالا کردیم و گفتم از بالای حزب دیگر متاسفانه نمیشود، من دیگر نمیتوانم کار کنم، من میروم که خطم را در حزب باز کنم، بحث علنی بشود بگذارید بحث رو بشود، بحث سیاسی بشود. بجای این که دست به گردن همگی باهم حرف بزنیم، بگذارید معلوم بشود که هر کسی چه خطی دارد. کنگره ۳ (حزب کمونیست ایران) بعد از پلنوم سیزده که بحثهایش در بسوی سوسیالیسم ۳ هست، و اگر نگاه کنید سرنخ این بحثها را آنجا میبینید. بحث تشکیلات داری و بحث کمونیسم کارگری و این درست مصادف است دیگر با ماجرای شوروی و آمدن گورباچف و اگر شما بخصوص صحبت من را در توضیح آن تزه‌های اولی که کتیبش را دادیم در کنگره بخوانید، دارد میگوید این سازمان دستتان باقی نمی‌ماند، برای اینکه دنیا دارد عوض میشود، آن کمونیسم دارد فرو میریزد، یا روی این خط مشی جدید طبقاتی یک حزب سیاسی میسازید، یا آن چیزی که دارید فرو میریزد. و بقیه بحثهای کمونیسم کارگری و سمینارهایش و تبیینش به عنوان یک گرایش متفاوت در حزب از آنجا شروع شد. در کنگره ۳ واقعا پیروزی یک رگه طعنه به مارکس، و طعنه به مارکسیسم و یک جور پیروزی ناسیونالیستی کرد را میتوانستی ببینی. واقعا در روحیه کنگره، در انتخاباتش، در فضای حاکم به کنگره ۳ به نظر من شکست کسانی که با مارکسیسم به انقلاب ۵۷ آمده بودند را میتوانستی ببینی. تحت عنوان شکست قلم زنان! شکست آدمهای وراج، پیروزی آدمهای اهل عمل! عمل خرده بورژوائی، آدمهای اهل عمل باید خرده بورژوا باشند به نظر من، برای اینکه واقعا

اینطوری بود واقعا. پیروزی داخل بر خارج. اینها چیزهایی بود که در کنگره ۳ جشن گرفته شد و به نظر من از کنگره ۳ عملا نبرد داخلی آن حزب علنی شد، بلافاصله سمینارها و کنفرانسهای کمونیسم کارگری درست شد، چیزی به اسم فراکسیون، به اسم کانون کمونیسم کارگری درست شد، بعد از آن ماجرا در آن دوره. و بحثهایی که عرضه شد و تشکیلات را کشید به یک جاهای دیگر، که خلیهایتان میدانید. بحث قطبی شد. قبل از اینکه ما فراخوان بدهیم که کسی از حزب برود، عملا تهییج علیه ماها شروع شد، در کردستان بخصوص که اینها دیگر وا دادند که میخوانند بروند، بعد جدا شد. آن دوره باختند، در پلنوم شانزدهم بحثها بالا گرفت، یک زد و خوردی آنجا شد ولی بعدا بحث ادامه پیدا کرد، علنی‌تر و حادث‌تر شد تا اینکه وقتی که دیگر شوروی فروریخته بود و به نظرم مارکسیسم در چشم خلیها دیگر دوزار نمی‌ارزید، و درست موقعی که عراق کوبیده شد و معلوم شد که شاید در کردستان بشود دولت کردی داشت، به نظر من، ممکن است هر کسی این تبیین را رد کند و بگوید تو داری اینها را در آن میخوانی، ولی به نظر من این طوری بود. درست موقعی که دیگر تو نمیتوانستی از ناسیونالیسم کرد داخل تشکیلات انتظار توافق و همزیستی و همسویی و باصطلاح راه دادن به این بحث را داشته باشی، بحث قطبی شد و به جدائی انجامید. بخش زیادی به نظر من از خطی که میتوانست با این جریان باشد این ماجرا را نفهمید. به نظر من یک سانتر عظیمی توی آن حزب وجود داشت که میگفت این بحثها چیست، نمی‌فهمید که آن دوره گذشت، دوره‌ای که در دوره جنبش ضدپولیسیتی میتوانستی در درون حزب داشته باشی گذشت، الان احزاب کمونیستی دانه در دنیا دارند منحل میشوند و تو اگر بخواهی بروی به استقبال این دوره، فقط با حزبی میتوانی به استقبال این دوره بروی که فقط برای کمونیسم سازمان پیدا کرده است. و تفسیرش از کمونیسم یک کمونیسم کارگری است، نه یک کمونیسم جنبشی که آنطور که تاریخا بوجود آمده است.

این بوجود آمد. به نظر من خوشبختانه به موقع این جدائی بوجود آمد، برای اینکه اگر چه نیروهای زیادی هدر رفت، اگر چه امکانات زیادی هدر رفت، و اگر چه دستت از خیلی از سری کارها کوتاه شد، از جمله دست از اسلحه و دست از رادیو کوتاه شد، برای دوره ای، دو فاکتور مهم در هر مبارزه سیاسی. رادیویی که میتوانست تبلیغ کند و اسلحه‌ای که میتوانست شلیک کند، ولی اجازه داده شد به ما که دوره‌ای که برایتان گفتم هجومش را آوردند، این حزب شاداب در صحنه ماند، بدون کمترین نشانی از این شکاف، بدون کمترین ابهامی در آن. یک حزب کمونیست کارگری ماند که در دوره پایان کمونیسم مقاومت کرد و الان رسیدیم به این مرحله و میشود به طور ابژکتیو قضاوت کرد. به نظرم پایان شوروی و وجود این حزب در ایران شانس بود که ما در آن دوره آوردیم و این حزب را داشتیم برای اینکه بتوانیم جنبش مان را در آن سطوح ادامه بدهیم.

این را از نظر تاریخی گفتم برای اینکه بگویم محصول این پروسه بود. علت اینکه این کمونیسم کارگری آنطور که رفیقی پرسید چرا در ایران میتواند شکل بگیرد و غیره به نظر من اگر برگردیم عقب‌تر انقلاب ایران اولین تحول سیاسی اساسی است در ایران که در یک جامعه کاپیتالیستی رخ میدهد. انقلابهای قبلی در جامعه اساسا در یک جامعه فئودال و روستائی رخ داده اند، که واضح است یک بخش شهری دارد، نهضت ملی شدن صنعت نفت یک گوشه‌اش مال شهر است و کارگر یک پدیده نوظهوری است در

صحنه سیاسی. انقلاب مشروطیت به همین طریق. واضح است احزاب چپ و کمونیست هم هستند ولی کارگر به مثابه یک طبقه نیروی خیلی مهمی توی صحنه آن اعتراض نیست. روشنفکران شهری اند، تحصیلکرده اند. انقلاب ۵۷ اولین باری است که کارگر نیروی خیلی عظیمی را از نظر نیروی انسانی در آن جامعه تشکیل میدهد، و در یک جامعه کاپیتالیستی رخ میدهد که ده در آن مهم نیست، نه ده در آن مهم است و نه تولید پیشاسرمایه داری و پسا سرمایه داری. کاپیتالیسم مهم است. آن جامعه یک جامعه کاپیتالیستی است، بحرانش از جنس یک بحران کاپیتالیستی است و کارگر میاید در صحنه شوراهايش را برقرار میکند، اعتراض مستقلش را دارد. کارگران انقلاب ۵۷ به صورت یک پرچم مستقل کمونیستی نیامدند به صحنه، ولی وجودشان به نظر من، و وجود یک جنبش کارگری غریزتا کمونیست، و بعدا حتی صراحتا کمونیست، در ایران اجازه داد که کمونیستها در آن دوره دست بالا داشته باشند. اگر دوره برو برو تحصیلکردگان ناسیونالیست بود، آن وقت خط ما میبخت. چه بسا آدمهای با خط ما در آن جامعه در دوره‌های قبلی که حتی نتوانستند ۵ نفر را دور خودشان جمع کنند. چه بسا بودند در کشورهایی که نتوانستند. ولی در آن دوره اگر ثابت میشد حرفت مارکسیستی‌تر است و طبقاتی‌تر است، رشد میکردی. چرا؟ اگر ثابت میشد در سال ۵۷ که شما یک چیزی میگوئی که تبیین ات از بغل دستی طبقاتی‌تر است، به استقلال طبقه بیشتر خدمت میکند و مارکسیستی‌تر است و با حرفهای مارکسیستی بیشتر جور در میآیند، رشد میکردی، چرا؟ برای اینکه هر جا کارگر صنعتی رشد میکند مانیفست در آنجا به فروش میرود. و ما هم نماینده‌های مانیفست بودیم در آن دوره و در آن مملکت که میشد حرف کمونیستی زد در دل یک انقلاب و رشد کردیم. به نظر من به این معنی امکان اینکه کمونیسم کارگری حتی اگر ما به عنوان یک حزب که مدعی هستیم و این بحث گل کرد و سر گرفت، محصول عروج طبقه کارگر ایران است بعد از اصلاحات ارضی و پیدایش طبقه کارگر عظیم صنعتی و شهری عظیم که در انقلاب ۵۷ اجازه نداد همانهایی که جنبش صنعت نفت را تعیین تکلیف میکنند یا همانهایی که انقلاب مشروطیت را تعیین تکلیف میکنند، این یکی را هم از نظر عقیدتی تعیین تکلیف کنند. از نظر عقیدتی کارگر پیشرو ایرانی عمیقا مارکسیست بود. اگر میدید که شما در خیابان دارید از مارکس حرف میزنید، دعوت میکرد که بروی در کارخانه‌اش آن حرفها را بزنید، میگفت بیا اینها را در کارخانه ما بگو. کاری نداشت با چه خطی هستی. کارگر کمونیسم را دعوت کرد به صحنه و آن جریاناتی که کمونیسم شان کارگری‌تر بود، به استقلال طبقاتی نزدیک‌تر بود، شعارهایشان پرولتری‌تر بود، روش شان از بورژوازی مستقل‌تر بود، علیه کل حاکمیت ایستاده بودند، علیه کل جناحهای حکومت ایستاده بودند، شانس بیشتری داشتند که بحث شان دست بالا پیدا کند و از جمله بحثهایی که بعدا به بحث کمونیسم کارگری منجر شد.

به هر حال این سابقه فنی بحث را میخواستیم بگویم، خیلی میشود راجع به آن صحبت کرد، اگر بعدا بخواهیم در بحثی که در این مورد داشته باشیم بیشتر میتوانیم در این مورد حرف بزنیم.

جایگاه پراتیک و جنبش طبقه در کمونیسم کارگری و "رویزیونیسم"

از نظر فکری یکی از رگه‌های اصلی بحث کمونیسم کارگری،

یکی از مسائلی که دریچهای بود به بحث کمونیسم کارگری، بحث ارزیابی ما از رویونیسم بود. اگر یادتان باشد در حوالی کنگره ۲ (حزب کمونیست ایران) بحث اینکه باید برنامه حزب را بازسازی کرد، آنهایی که در حزب کمونیست ایران بودند میدانند، و تجدید نظر در برنامه حزب و برنامه دیگری باید بنویسیم و آن یکی دیگر بدرد نمیخورد، در توجه به برنامه حزب، یک بند مهم آن، بند رویونیسم، خیلی حساس بود. رویونیسم چیست؟ آن چیزی که در بحث ما بخصوص برجسته شد، این بود که جنبش چپ رویونیسم را تا به حال به عنوان ارتداد از نظریات، ارتداد از مکتب به آن نگریسته است. رویونیست، یعنی اینکه در یک چیزی ریوایز (revise) کرد، رویونیسم کسی است که در یک حرفهایی، در یک احکامی که گویا حقیقت دارند، و حقایقت دارد و به یک معنی مقدس است، تجدید نظر میکند. ما به این میگوئیم رویونیست. رویونیستها را مجبور بودیم بشماریم، روسی، چینی، خروشچفی، و رویونیسم پوپولیستی. به هر کسی که قرار بود یک چیز بدی بگوئی یک رویونیست به او بگوئی. و این رویونیسم را محکوم کنی! به عنوان ارتداد از عقیده! و خود کلمه مرتد به مقدار زیادی در جنبش کمونیستی به کار رفته است اگر دقت کنید. فلانی مرتد است! مرتد یعنی چی؟ مگر این دین است؟ ارتداد از عقیده را میگفتند رویونیسم. اولین جایی که متوجه شدیم این کمونیسم ما با این بحث فرق دارد، در تبیین ما از رویونیسم بود. اگر این ارتداد از عقیده است، سوالی که هست این است چرا ارتداد پیدا میکنند از آن عقیده؟ چه منفعتی، چه منفعت واقعی پشت آن ارتداد از عقیده هست؟ فرقی که ما در تبیین مان داشتیم این بود که ما از مقوله رویونیسم گذشتیم و رسیدیم به مقوله کمونیسم بورژوائی. گفتیم علت اینکه در تئوری تجدید نظر میشود، برای این است که یک منفعت اجتماعی آن را ایجاد میکند. اگر شما به فرض قرار است تز دیکتاتوری پرولتاریا را بگذارید کنار، برای این است که آن تئوری بدردت نمیخورد و وجودش دست و بالنت را میندود. یک جنبشی، یک پدیده‌ای در جامعه باید باشد که به آن تز و حکم احتیاج ندارد یا احتیاج دارد که تغییرش بدهد، وگرنه چه لزومی دارد یک نفر روز روشن پاشود برود در فلان تز مارکسیسم تجدید نظر کند؟ متوجه شدن به اینکه کمونیستها به آن احکام مارکسیستی تجدید نظر میکنند این است که به آن تجدید نظر احتیاج دارد. و در نتیجه به خاطر اینکه منفعت اجتماعی ای را دنبال میکند که آن حکم مزاحمت برایش ایجاد میکند، با آن حکم سازگار نیست، این به نظر من برای ما گام بلندی بود. برای اینکه ما را تازه برد به یک سطحی از مانیفست. مانیفست را که میخوانید، میبینید مارکس و انگلس آخرش میرسند به سوسیالیسم های غیرکارگری. سوسیالیستها و کمونیستها، ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی، سوسیالیسم فنودالی را بحث میکنند. به آنها نمیگویند در چیزی تجدید نظر کرده اند، میگویند سوسیالیسم برایش پوششی است برای منفعتهای فنودالی. چرا؟ برای اینکه میخواهد با آن بورژوازی را بزند و میخواهد کارگرها را جذب کند، در نتیجه به نفع زحمتکشها حرف میزند، ولی بخاطر اینکه اریستوکراسی را ابقا کند. دارد میگوید قدیم بهتر بود، قدیم بهتر بود یادت هست مجبور نبودی مزد بگیری؟ سر زمین ات نشسته بودی؟ ارباب میآمد، بالاخره معلوم بود چی میخوری و

جدید هستیم، لطفا کشورهای متفرقه بیاوند دور ما جمع بشوند، از شما در مقابل آن دو تای دیگر حمایت میشود! دارد این را میگوید، تزیسه جهان ارتدادی از مارکسیسم نیست. تزیسه جهان تزی خود طرف است راجع به اینکه یک قطب جدید مدعی چپ و کمونیسم شروع شده است، لطفا از کشورهای نفت خیز جهان تقاضا میکنیم با باجه فلان مراجعه کنید، با ما ائتلاف کنید. یکی از دیگری بدتر و هر دو از دیگری بدتر. اینها فرمولهایشان بود دیگر! ابر قدرت، ابر قدرت خودش است که تازه با قبلی هم دعواش شده است، تازه روسها کارشناسهایشان را بیرون برده اند، و سر مرز اینها را عقب میزنند و مزاحم کسب و کارشان شده اند، تازه میانه مانو با مولوتوف و اینها به هم خورده است، کمونیسم چینی به عنوان یک دیدگاه مستقل علم میشود. تجدید نظری در چیزی نیست! برای من و شما تجدید نظر است چون قبلا فکر میکردیم، اینها در این مکتب با ما شریک اند ولی دارند یک چیزهای دیگری میگویند، از نظر کسی که از کره مریخ نگاه میکند میگوید اینها به همدیگر میگویند کمونیسم ولی آن یکی این کار را میخواهد بکند و این یکی آن کار. بنابراین اولین وجه تمایز ما که از ابتدای بحث رویونیسم وارد آن شدیم این بود که کمونیسم بورژوایی کمونیسم بورژوایی است و برای توضیح کمونیسم کارگری اول باید محتوای طبقاتی متفاوت خودت را و آرمانها و ایده آلهایت را برای جامعه ای که میخواهی بسازی با قطب مقابل باید روشن کرده باشی. تفاوت کمونیسم کارگری با کمونیسمهای مکتبهای دیگر مکتبی نیست در درجه اول، اجتماعی است.

جایگاه صفت کارگر در کمونیسم کارگری

اگر یادتان باشد آنموقع بحث جنبش اجتماعی خیلی مطرح شد. ما هم آمدم به یک عبارت دیگر، کمونیسم کارگری را در برابر کمونیسمهای غیرکارگری معاصر خودمان گذاشتیم، عین کاری که مارکس کرد. نقل قولی که دوستان خواندند من علامت گذاشته ام که اینجا برایتان میخوانم: "از آنجا که میپرسند چرا اسم کمونیسم را برای جنبش تان انتخاب کرده اید، ما نمیتوانستیم اسمش را بگذاریم مانیفست سوسیالیست. در سال ۱۸۴۷ دو نوع آدم به خودشان میگفتند سوسیالیست. کسانی بودند که طرفداران سیستمهای مختلف اتوپیک بودند بخصوص "اونن"ها در انگلستان و "فوریریت"ها در فرانسه، همه شان به سکتهای کوچکی تبدیل شدند که به تدریج داشتند از بین میرفتند. از طرف دیگر انواع و اقسام حکیم باشیهای اجتماعی که نسخه هانی برای شفای جامعه را این طرف و آن طرف پرت میکردند داشتیم، که اینها همه بیرون جنبش کارگری بودند، همه اینها بیرون لیبر موومننت (labour movement) بودند، اینها همه شان بخشهایی از طبقات تحصیل کرده بودند. اما یک بخشی از طبقه کارگر که بازسازی رادیکال و ریشه ای جامعه را طلب میکرد، و معتقد بود که فقط انقلاب سیاسی برای این کافی نیست، اسم خودشان را کمونیست گذاشته بودند. این جریان خیلی زمخت بود، غریزی بود، و خیلی خام بود ولی به اندازه کافی قوی بود برای اینکه دو جور مکتب کمونیسم اتوپیک را فی الحال در فرانسه شکل بدهد به اسم طرفدارهای کابه و در آلمان وایتلینگ. سوسیالیسم در ۱۸۴۷ جنبش بورژوایی را نشان میداد، کمونیسم جنبش طبقه کارگر را نشان میداد. و ما اسم مانیفست را کمونیست گذاشتیم." یعنی

کجا میخوابی؟ الان در خیابان ولو شدی؟ سرپناه نداری، فقرت را ببین، امنیت اقتصادی ات در دوره رعیتی ات را در آن موقع یادت هست؟ این را دارد میگوید، دارد بورژوازی و جامعه سرمایه داری را میکوبد، دارد حرف از سوسیالیسم و طبقات فرودست میزند و از آزاد شدن اینها برای اینکه آن فشر جدید را هم دارد میبیند. مارکس از فنودالیسم دارد حرف میزند از خصلت طبقاتی یک جور سوسیالیسم حرف میزند نه تجدید نظر و دروغ گفتنشان راجع به سوسیالیسم. میگوید اینها فنودالها هستند، یک قدم بعد میگوید اینها خرده بورژوا هستند، سوسیالیسم خرده بورژوایی. سوسیالیسم کسانی که در حاشیه این تولید جدیدند یا دارند مضمحل میشوند، یا دارند آدمهای جدید خرده بورژوا بوجود میآیند و آن طرفشان سقوطشان به پرولتاریاست یا اینکه دارند پرتشان میکنند به صفوف پرولتاریا. وقتی میخوانی میبینی عین شرق زدگی و شرق زدهای خودمان، یعنی شبیه چپ آن موقع خودمان است. ترس از کاپیتالیسم، ترس از نتایج مخرب کاپیتالیسم در زندگی بخشهای افشار حاشیه ای. کمونیسم آلمانی را که توصیف میکند، سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم حقیقی، میگوید اینها انتلکتوئل هستند، به جای اینکه خود فرانسه بیاوند اینجا و انقلاب صنعتی اش، آلمان عقب مانده است، عقایدش آمده است اینها این عقاید را گرفته اند و تبدیلیش کرده اند به افکار توضیح حکومت مطلقه. تزیهای سوسیالیسم را گرفته اند و تبدیلیش کرده اند به حکومتهای خردمندانه ای که خودشان در یک حکومت مستبد بورژوا یا خرده بورژوا میخوانند پیاده کنند. بعد میرود پای طبقه. بعد میگوید سوسیالیسم کنسرواتیو یا سوسیالیسم بورژوا، که میگوید اینها یک عده بورژوا هستند که فهمیده اند که نظامشان فقط با زور گفتن نمیتواند ادامه پیدا کند، باید اصلاحات در آن انجام دهند، باید به فقرا برسند، باید یک درجه ای رفاه اجتماعی باشد، که الان وقتی نگاه میکنید میبینید همین دنباله لیبر پارتی و اینها، سوسیالیسم کنسرواتیو یا بورژوایی دقیقا همان رگه ای است که همراه با بورژوازی به دنیا میآید. اینها جدیدند ولی مارکس مساله اش طبقاتی بودن اینهاست. بعد ما نگاه کردیم به کیس خودمان و گفتیم که شوروی باشد مرتد، ولی این کمونیسم کی است این؟ یک کمونیسمی است که ما میگوئیم که نظراتش با نظرات مارکس یک جور هائی فرق میکند، ولی بالاخره کمونیسم کی است؟ نگاه میکنی میبینی کمونیسم یک قطب اقتصادی معینی است که میخواهد در یک کشور معینی اقتصاد دولتی معینی را بچرخاند، انباشت کند و میخواهد بر مبنای کمونیسمش حمایت افشار فرودست خودش و افشار فرودست بین المللی در مقابل اردوگاه مقابله که از نظر تکنیکی بر آن برتر است و از نظر نظامی بر آن برتر است، را داشته باشد و میخواهد بر این مبنای کشورهای منطقه نفوذ طرف مقابل چوب لای چرخش بگذارد. مارکس را برای این میخواهم که من در موزامبیک مزاحم امور پرتقالیها و آمریکانیها بشوم. اگر آنها موزامبیک را بدهند، مارکس را احتیاج ندارند، مارکس را برای این میخواهد که کارگر روسی فکر کند که دستاورد خوبی داشته است، که بماند سر تولیدش. با اینکه معاشش پائین است، با اینکه وضعیت کاریش عقب افتاده است. مارکس را برای اداره آن نوع جامعه و برای برقراری آن قطبش میخواهند. کمونیسم چینی، تزیسه جهان، ارتداد است؟ ارتداد نیست! دارد میگوید ما یک قطب

در مارکسیسم مطرح میکند. به خاطر تبیینش از جهان معاصر و جامعه کاپیتالیستی و جایگاه کارگر در جامعه معاصر است. واضح است اگر کارگر این جایگاه را داشته باشد ولی آرمانهای انسانی و شخصی مارکس را ارضا نکند، خوب این جایگاه اساسی را به آن نمیدهد و تحلیلش میکند و میرود. ولی وقتی مارکس متوجه میشود این پدیده دیگر آخیش است، این آخرین مرحله‌ای است که میشود آدمها را استثمار کرد، بنابراین آخرین استثمار شونده میتواند تسمه نقاله آزادی کل بشر باشد از کل این تاریخ طبقاتی، اینجاست که ما میبینیم این پدیده باشکوه را داریم که اسمش در مارکسیسم می‌آید. اگر جز این بود هرکدام از این معادلات، نه آن باشکوهی میشد و نه ایشان معروف میشد و نه من و شما میرفتیم بخوانیم. مارکس به خاطر جایگاه کارگر در جامعه کاپیتالیستی، جایگاه عینی کارگر در واقعیت جهان معاصر است که تنوریش را روی کارگر بنا میکند. نه به خاطر اینکه کارگر با معرفت‌تر است، یا فی الواقع انقلابی‌تر است یا بیشتر میفهمد یا بیشتر از همه زجر میکند، یا انسان‌تر است و یا هر چیز دیگری که شما فکر کنید. نه به خاطر اینکه انسانهای بهتر، برگزیدگان، را پیدا کرده است. اینطور نیست مثل کسی که فکر میکند سرخپوستها میروند بهشت و سفید پوستها میروند جهنم، گویا مارکس کارگر را بعنوان یک ملت کشف کرده است. کارگر برای مارکس یک ملت، یک نژاد نیست. که این نژاد کارگراهاست که برتر جهان است، قوم یهود به خودش میگوید نژاد برتر، قوم برگزیده، آلمانی به خودش میگوید نژاد برتر. گویا ما یک مارکسی را داریم که به جای اینکه ملی یا نژادی تقسیم کند، شغلی تقسیم کرده است و گفته است کارگرها هستند بخش برتر جامعه. مارکس اینطور نمیگوید. مارکس اصلا این را نمیگوید. جالب است در یکی از نامه‌های انگلس به مارکس از آلمان، که برای من هم یک خورده تکانه‌دهنده بود، با آن هم موافق نیستم، ولی میخواهم بگویم که چه جوری طرف به کارگر نگاه میکند، انگلس میگوید که در شهر اینجا قتل و جنایت و دزدی زیاد شده است نشان دهنده رشد پرولتاریا در این کشور است. الان خودش را به صورت قتل و جنایت نشان میدهد ولی بزودی به صورت مبارزه کمونیستی نشان میدهد. این نامه انگلس به مارکس است. او دارد ابرکتیو به این پدیده نگاه میکند، میگوید کارگرها بوجود آمدند توی خیابانها ولو شدند، ناراحت اند، ظلم را میبینند، زورشان به کی میرسد؟ میروند خانه یارو را خالی میکنند. این قشر، این لایه، این قشری که در شهر بوجود آمده، باعث شده است که شهر شلوغ بشود. قبلا در دوره فنودالی اینجا پشه پر نمیزده، الان توی خیابان آدمها را میزنند، جیب یکی را خالی میکنند. میگوید این علامت پیدایش صنعت و پیدایش کارگر است، ولی بعدا این اعتراض خودش را به شکل دیگری نشان میدهد. همانطور که در جنبش ماشین شکنی اعتراض خود را به آن شکل نشان داد. کارگر برای مارکس و انگلس یک پدیده دیگری است. و آن کارگر گرانی را که بعدا ناجی جامعه بشری است را من اینجا بعدا تعریف میکنم که از چه زاویه‌ای به آن نگاه میکنند. من بعدا برمیگردم به آن دیدگاهی که کارگر را به صورت دیدگاه شمال شهری به کارگر و محبت شمال شهری به کارگر، محبت بورژوائی به کارگر چه جوری در یک حرکت‌های خط‌پنجی و کارگر کارگری خودش را نشان میدهد. به این بعدا میرسم. منتهی الان میخواهم راجع به این میخواهم صحبت کنم که کارگر برای خود مارکس اثباتا در فلسفه و در تنوری او چه جایگاهی دارد؟ این هم در این جلد شش خواهد آمد، چون عینا بحثی است که ۱۱

میگویند ما اسم آن سوسیالیسم کارگری زمان خودم را گذاشتیم روی کتابمان. این بیانیه سوسیالیسم کارگری است. میگویند سوسیالیسمهای دیگر هم هست، اما کارگری نیست! من متعلق به سوسیالیسم کارگری، متعلق به آن طبقه رو به عروجی هستم که بازسازی رادیکال و از ریشه‌ای جامعه را میخواهد و میداند و میگوید انقلاب سیاسی برای این کار کافی نیست، باید انقلاب اجتماعی بکنم، اسم آن جنبشی که بود و همانهایی که میدیدیم هستند، یک بخشهایی از طبقه کارگرد، اسم خودشان را گذاشته‌اند کمونیست و مارکس میگوید بدون هیچ مکتبی اسم خودشان را از آنجایی که معتقد بودیم آزادی طبقه کارگر دست خودش را میبوسد، گذاشتیم روی مانیفست کمونیست. در بحث کمونیسم کارگری هم برای ما دقیقا همین است. اگر مارکس زنده بود، اگر الان می‌آمد و میدید که کمونیسمی که آنها یک موقع بعنوان تفکیک کننده کارگر از بورژوا اسمش را گذاشتند روی مانیفست، الان خودش دیگر این تفکیک را صورت نمیدهد، که تا ۱۱ سال پیش صورت نمیداد، کمونیسم چینی هست، روسی هست، او و کمونیسم هست، کمونیسم آلبانیایی هست و غیره، آنوقت مارکس و انگلس هم میگفتند خوب حالا ببینیم کارگرها به کمونیسم خودشان چی میگویند؟ متاسفانه الان اگر می‌آمدند، کارگرها هیچ چیزی به آن کمونیسم خودشان نمی‌گویند، جذب آن اردوگاهها هستند یا زیر دست سوسیال دمکراسی و این اتحادیه‌ها هستند. الان کمونیسم خام و غریزی کارگران هیچ اسمی روی خودش نگذاشته است. ما آمدیم و این کار را کردیم. ما گفتیم این اسمش کمونیسم کارگری است. به این کمونیسمی که الان بین خودش از نظر اجتماعی و جنبشی و کمونیسمهای دیگری که هست فرق میگذارد، میگویند کمونیسم کارگری. اجتماعی جنبشی به چه معنا؟ به این معنی که اهداف اجتماعی متفاوتی را دنبال میکنند، و بخش اجتماعی متفاوتی را سازمان میدهد. به همین دلیل ساده! اگر شما یک جنبشی دارید که روی دوش بخش اجتماعی متفاوتی قرار است ساخته بشود، و قرار است اهداف اجتماعی متفاوتی را متحقق بکند، شما جنبش متفاوتی دارید. همین را هم باید به آن بگویی. کمونیسم کارگری یک جنبش متفاوت از کمونیسم واقعا موجود است.

من اینجا میرسم به مهمترین نکته بحثمان، به صفت کارگر در بحث ما. این کلمه کارگر را چرا ما استفاده میکنیم؟ من اگر بتوانم این بحث را به آخر برسانم، یک مقداریش را میگذارم برای ماه بعد. چرا ما از این کارگر استفاده میکنیم؟ چرا کلمه کارگر را در این تنوری به کار میبریم؟ آیا مارکسیسم از سر مستضعف پناهیست یک ایدئولوژی کارگری است؟ آیا بخاطر اینکه کارگرها بیشترین آدمهای تحت استثمار جامعه هستند؟ آیا به خاطر این است که کارگرها بیشتر از همه استثمار میشوند حتی؟ به خاطر هیچکدام از اینها نیست که کارگر مرکز توجه مارکسیسم در تنوریش است. به خاطر تبیینش از کاپیتالیسم است که کارگر مرکز توجه است. اگر شما طرفدار مستضعفها باشید، مستضعف زیاد است. مطمئن باشید زن پابره‌های که در اکوادور دارد موز میچیند، وضعش از کارگر کارخانه فورد "دگنام" بدتر است، به بیماریهای بیشتری دچار میشود، گرسنگی بیشتری میکشد، و زودتر میمیرد و کمتر تلویزیون نگاه میکند و کمتر در خیابان قدم میزند. اگر به خاطر دفاع از محرومین، و شما بعنوان آن حکیم باشیها باشید که با یک سلسله نوشدارو برای نجات اقشار ستم‌دیده به میدان آمده‌اید، خوب آدم بدبخت‌تر از کارگر زیاد است. مارکس به خاطر نگاه به مشقات کارگر نیست که تر انقلاب کارگری را می‌آورد یا کارگر را

سال پیش در سمینار سوند کردم. سوسیالیسم مستضعف پناه، کمونیسم کارگر مدرن جامعه کاپیتالیستی از فلسفه مارکس حرف بزنیم. میگوئیم مارکس ماتریالیست است. ماتریالیست به کسی میگویند که میگوید جهان مادی مقدم بر جهان ذهنی است و فکر تابعی است از عینیت، عینیت را منعکس میکند. جهان مادی واقعی است. ماده واقعیت دارد. هر کس این را بگوید ماتریالیست است. منتهی ماتریالیسم مارکس اینطوری نیست. اتفاقاً مارکس ایراد میگیرد به ماتریالیسم قبل از خودش و بخصوص در تزهایش راجع به فونریاخ، که ماتریالیسم او ویژگی‌هایی دارد، جهان عینی لایتغیر هست، جهان ذهنی هم هست و آن را منعکس میکند. مارکس میگوید دنیا اینطوری نیست. میگوید دنیا حاصل پراتیک است، عنصری که دارد جهان عینی را منعکس میکند همان عنصری است که دارد تغییرش میدهد. این کاخ‌هایی که میبینی قبلاً باغات انگور بوده است یک عده آمده‌اند اینها را ساخته و رفته اند، میگوید جهان دارد تغییر میکند. پراتیک برای مارکس اساس واقعیت عینی است. برای مارکس تغییر پراتیک جزء خود عینیت است. در نتیجه مارکس قبول نمیکند که ذهن فقط عینیت را منعکس میکند، میگوید تغییرش هم میدهد و عنصر پراتیک را وارد مساله میکند. منتهی برای مارکس پراتیک، پراتیک اشیاء نیست، پراتیک انسانهاست. جامعه از همان اول و فعالیت بشری از همان اول بر جهان عینی مهر خودش را زده است. شما نمیتوانید چیزی را منعکس کنید که مهر بشر را بر خودش نبیند. جهان عینی در فضا و کائنات هست، ولی مارکس میگوید وقتی شما از عینیت و حقیقت عینی حرف میزنید، باید در نظر بگیرید بخشی از این پدیده پراتیک انسانی و پراتیک اجتماعی است.

مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند؟ مارکس اجتماع را از اقتصاد و پروسه تولیدی که بر آن بنا میشود، شروع میکند و بعد تقسیم کار را توضیح میدهد و از تقسیم کار به مناسبات ملکی و طبقات میرسد. برای مارکس جامعه همیشه طبقاتی بوده است و جامعه همواره بر مبنای متابولیسم اقتصادی و متابولیسم طبقاتی تعریف میشود است. طبقه بخشی از نگرش مارکس به جامعه‌ای است که برای مارکس جهان عینی است و طبقه بخشی از عنصر فعاله برای تغییر است از نظر مارکس. مارکس وقتی کاپیتالیسم را تعریف میکند اول از اینجا شروع میکند که مکانیسم این جامعه کاپیتالیستی طوری است که این طبقات موجود را بوجود آورده است. وقتی کاپیتال را میخوانید بعد از حدود ۵۰ تا ۶۰ صفحه میرسید به کارگر، ایدئولوژی آلمانی را که میخوانید بعد از ۲۰ تا ۳۰ صفحه میرسید به کارگر، تزه‌های فونریاخ را که میخوانید بعد از چند صفحه میرسید به عنصر فعاله و بعد میرسید به کارگر. به خاطر اینکه کارگر در جهان عینی معاصر مارکس، جهانی که مارکس قرار است آنرا تغییر بدهد، جزء لایتجزای آن عینیت و جزء لایتجزای تغییر آنست. کارگر برای مارکس یک سری آدم نیستند، برای او کارگر یک موقعیت ویژه است که انسان در آن گیر کرده است، کسی است که نه صاحب وسائل تولید خودش است که بتواند ناتش را از زمین در بیاورد، به زمین وابسته نیست، آزاد است که برود ببیند کجا از او کار بکشند، دستمزد میگیرد و کار میکند. کسی است که آزاد است و مجبور است نیروی کارش را بفروشد. قیل از کارگر، اگر رعیت به شهر میرفت، ارباب دنبال او میفرستاد که او را برگردانند، اجازه نداشت از زمین کنده شود. در

آن دوره روستائی اجازه نداشت برود یک جای دیگر زندگی کند. چرا که جزو ابوابجمعی آن خان فنودال و بخشی از قلمرو معینی بود. کندن آدمها از زمین و فاقد حق بر زمین، و مختار بودن آنها که بروند جای دیگر کار کنند اختراع سرمایه داری بوده است. و برای مارکس این نکته جالب است که میگوید یک نوع آدم‌هایی بوجود آمده‌اند که دیگر نباید بگوید زمین میخوام، چون رعیت در دوره فنودالی اگر میخواست آزاد بشود میگفت زمین باید مال خودم باشد. ولی این عنصر جدید در جامعه، این آدم جدید، وقتی میخواد آزاد بشود باید بگوید نباید شرایطی وجود داشته باشد که یک عده‌ای انحصار مالکیت و وسایل تولید را داشته باشند و تا بقیه مجبور شوند برای آنها کار کنند تا بتوانند معاش شان را تامین کنند، این وضعیت را باید تغییر داد. موقعیت عینی کارگر ایجاب میکند که برگردد به یک تغییر رادیکال و ریشه‌ای جامعه. کارگر اگر بخواهد رها بشود، و نه فقط اگر بخواهد وضعیتش بهتر شود، رهائی کارگر که امر خودش است ایجاب میکند که آن مناسبات معین از بین برود، یعنی مالکیت بورژوائی لغو بشود. جایگاه کارگر برای مارکس این است! کارگر برای او آن پدیده اجتماعی است که میتواند واقعیت عینی امروز دنیا را در جهتی که مارکس فکر میکند باید در راه رهائی بشر انجام شود، ببار بیاورد. مارکس رسالت کارگر را هم چنین تعریف کرده است. کارگر از این رسالت گریزی ندارد. در جامعه‌ای که مارکس پیش بینی میکند، کارگر در اول صحنه قرار دارد، نه به عنوان کارگر بلکه به عنوان پدیده‌ای که جامعه به آن نیاز دارد. من در مورد جامعه‌ای که در آن مالکیت خصوصی لغو شده است و وسائل تولید متعلق به همه است و در اختیار همه کسانی که در آن جامعه زندگی میکنند، حرف زدم، آیا کسبه چنین آرماتی را با خود حمل میکنند؟ آیا دهقانان چنین آرماتی را با خود حمل میکنند؟ آیا نجیب زاده‌ها و اشراف چنین رسالتی دارند؟ آیا زنان فی نفسه برای رهائی خود مجبورند مناسبات ملکی را تغییر بدهند؟ (تاکید میکنم فی نفسه، اگر نه ممکن است بطور عملی مجبور باشند این کار را بکنند). آیا زنان برای برابر شدنشان با مردان نیاز دارند که کار مزدی لغو شود؟ زنان چنین نیازی ندارند. ممکن است جامعه به آنها تحمیل کند که این راه حل یعنی لغو کار مزدی تنها کار عملی برای امر آنهاست. آیا برده فی نفسه برای آزادی خود نیاز دارد که کار مزدی لغو شود؟ نه! آزادی این قشر جدید، این پدیده‌ای که جامعه سرمایه داری به صورت میلیونی دارد آنرا تولید میکند، به آزادی جامعه گره میخورد. نه به خاطر اینکه خود کارگر این اندازه آزاد اندیش است که فکر کند که من آزاد نشوم ولی بقیه آزاد نشوند؟ پس بگذار بقیه را هم آزاد کنم! مارکسیسم این نیست، مارکسیسم میگوید کارگر چاره‌ای جز این راه حل ندارد. مارکسیسم میگوید کافی است که کارگر بزند زیر کار مزدی تا زیر هر نوع استثمار بزند. اخلاقی هم نیست، مساواک بزند یا نزند، بلد است یا نه، در نقش جایگاه کارگر از نظر مارکسیسم تاثیر ندارد، کارگر مجبور است برای اینکه واقعا آزاد بشود همه را با هم آزاد کند. در نتیجه خود بخود جنبش این طبقه در پیشاپیش جنبش جامعه قرار میگیرد و عملاً هم میبینیم که اینطور شده است، عملاً میبینیم که جنبش کارگری در هر کشور در طول کل قرن با بهبود اوضاع اقشار فرودست و کسانی که ستم و زوری بر آنها شده است، تداعی شده است. این وضعیت و این موقعیت عینی طبقه کارگر اینقدر جدی و عینی و گریزناپذیر است که اتحادیه کارگری هم نمیتواند دست راستی از

بود! از این منظر، کارگر کسی است که از پیش میداند مارکس چه گفته است، میداند اشکال خروشچف چیست، میداند تنوری سوسیالیسم علمی چیست، میداند فونر باخ چیست، چون کارگر است همه اینها را میداند! یک نوع تقدس کارگری که چون تو کارگر هستی میدانی و احتیاج به هیچ چیز نداری. یا یک دوست قدیم ما رفته و این اواخر یک کتاب نوشته است و در آن گفته است که: "داستایوسکی میگوید هر کس خدا نداشته باشد، لنگر اخلاقی ندارد" این را البته لازم نیست فقط از داستایوسکی شنید همه مذهبی‌ها و اعضا انجمنهای مذهبی این را میگویند که اگر تو خدا نداری، اخلاق نداری. بعد این دوست قدیمی ادامه داده است: "ولی من میگویم اگر کسی کارگر نداشته باشد، اخلاق ندارد" من اگر کارگر کارخانه زمزم یا خودرو سازی یا هر جای دیگر باشم، و پولهای خرد من روی میز باشند، ببینم یکی آمده است تو ی کانتین و به من میگوید تو همه چیز را میدانی، احتیاجی به هیچ چیز نداری، و تو برای من جای خدا را گرفته ای، من کارگر اول دستم را میگیرم روی پولهایم که چنین آدمی چه جوری میخواهد جیب من را بزند! چون این شارلاتانیسم سیاسی است! چه ربطی به مارکسیسم دارد؟ کارگر به هیچ چیز احتیاج ندارد و کافی است که اسمش را ببری تا همه چیز ذوب شود! به همان کارگر در این جامعه حقوقش را نمیدهند ولی زورش به جانی نمیرسد، آن کارگری که چنین کسی در موردش میگوید، شش ماه است حقوقش را نگرفته است، اما در دنیای کوچک او به خدا تبدیل شد، به علم تبدیل شده است، به آخرین محک اخلاق تبدیل شده است. به جمله بعدی چنین آدمی که معمولاً یک مانوئیست سابق است که دقت میکنید میبینید تصاویر انقلاب فرهنگی را دارند به شما نشان میدهند. در انقلاب فرهنگی میرفتند دهقان فقیر را میآوردند که به کار نقاشها انتقاد کنند. دهقانی که اصلاً نقاشی بلد نبود. این نوع قضاوت در مورد کارگر هم از آن نوع مستضعف پناهی هاست، دروغ است و ریا. برای اینکه جنبش کارگری خودش چنین تصویری از خودش ندارد که گویا همه چیز را میداند، دست مارکسیست را گرفته است و میگوید کاری ندارم از کجا آمده‌ای این حرفهایی را که در خیابان میزنی بیا برای کارگران کارخانه ما هم بزن. کارگر نه فقط مدعی نیست که همه چیز را میداند، بلکه دنبال جواب محدودیتهای سیاسیش میگردد، دنبال این هست که نمیتواند اتحادیه سازمان بدهد، جواب بچه آخوند را چه بدهد، و در این میان مکتبی هست که کارگر گرایی را تبدیل کرده است به تملق گویی به طبقه کارگر و تبدیل کردن کارگر به صنف. کارگر صنف نیست! کارگر ملت نیست! کارگر نژاد نیست! که او را مقدس کرد و تملقش را گفت. کارگر یک قشری است دارای یک رسالت تاریخی بر مبنای موقعیت اقتصادی اش. به نظر من تلقی صنفی از کارگر، یعنی کسانی که بیانیه آزادی بشر را میدهد و میگوید فقط کارگرها آنرا امضا کنند، به نظر من نمیتواند بورژوا نباشد. برای کسی که ۲۵ سال پیش خودش در ایران کارگر بوده است، و حالا این واقعیت هم برایش اهمیت ندارد که همه اکنون به یک نحوی در جانی کار میکنند، میگوید نوشته‌ای را که یک "روشنفکر" نوشته است چه کسانی امضا میکنند؟ یا حتی چه کسانی حق دارند بروند در جلسه او؟ کارگر با دستهای پینه بسته! اینها اتهاماتی است که به کمونیسم بسته شده‌اند و دقیقاً همینها هستند که در خوش بینانه‌ترین حالت مبنای آن جمله دوم را که برایتان گفتم یعنی کارگر نمیتواند آزاد بشود مگر اینکه همه را آزاد کند، فراموش کرده‌اند. مبنای انقلاب کارگری بشریت است، مبنای آزادی کارگر

آب در بیاید. راست ترین اتحادیه کارگری در جامعه بورژوایی در چپ مرکز قرار گرفته است. حتی اگر اتحادیه کارگری را مارگارت تاجر تشکیل بدهد بعد از سه روز که به سراغش میروی مجبور است به جنبش زنان پیام بدهد یا از فلان کشور محروم دفاع کند. به خاطر موقعیت عینیش مجبور است کارگر چنین باشد چون اگر این رابطه استثمار کار مزدی باقی بماند بقیه هم همراه آن میمانند، نمیشود مزدبگیری موجود باشد اما کار خانگی را نداشته باشید، نمیشود سی سال هر روز کارت را برای امرار معاش بفروشی ولی سیستم تربیتی بر مبنای آزاد اندیشی سازمان یافته باشد، و دیسپلین و خفه کردن کودک جزئی از تعلیم و تربیت نباشد. چون جامعه را برای سرپا نگاهداشتن و حفظ کار مزدی سازمان داده اند. در چنین جامعه‌ای نمیشود کار مزدی داشت ولی ارتش و زندان و دادگاه نداشته باشد. راسیسم در جامعه بدون وجود کار مزدی ممکن نیست برای اینکه همه اینها اجزائی است که کار مزدی را برقرار نگاه میدارند. در نتیجه برای مارکس، کارگر، و مقدرات او در سطح فلسفی وارد بحثهای تنوریک میشود. اینطور نیست که گویا مارکس مثل یک حکیم باشی دنبال کسانی در جامعه میگردد که جامعه را با آنها شفا بدهد، مارکس اول آزادیخواه نبوده است که بعداً کارگر را پیدا کرده است. مارکس با این واقعیت مواجه شده است که عنصر آزادیخواهی در این جامعه میتواند کارگر باشد. مارکس کارگر را پیدا نکرده است، در تنوری او کارگر به عنوان تنها عامل آزادی ظاهر میشود. و این موضع با موضع کسانی که از موضع باصطلاح سوسیالیسم دلسوز به حال اهالی، سوسیالیسم مستضعف پناه، یا از موضع فرودست پناهی، سوسیالیسم را تبلیغ میکنند، متفاوت است. برای مارکسیسم مهم نیست که کارگر چهار تا یخچال و سه تا ماشین هم داشته باشد و "فاسد شده" باشد و غروبها هم روی اسب شرط بندی کند، با همه اینها اگر بخواد آزاد بشود با تمام اموالی هم که دارد باید کار مزدی را از بین ببرد. در صورتی که برعکس، سوسیالیسم مستضعف پناه به مستضعف احتیاج دارد، مارکسیسم به کارگر احتیاج ندارد که کارگر بماند. به آن صورتی که سوسیالیسمهای دیگر میگویند حتی وقتی حکومت را به بدست گرفته‌اند میگویند آزادی برای خلق و سرکوب برای ضدخلق، برای مارکس اصلاً جایگاه کارگر در آزادی این نیست. برای آن نوع "انقلابیون" کارگر حتی در جامعه بعدی ایشان هم وجود دارد چون اگر نباشد ایشان انقلابی نیست! اگر در جامعه یک عده با دستهای پینه بسته که از دوره‌های قبل باقی مانده اند، موجود نباشند که این نوع انقلابیون لوگوی آنرا بگیرند، اینها نمیتوانند به شما نشان بدهند که سوسیالیست بوده اند. گویا کارگر از منظر اینها آدمهایی هستند که همه اموال جامعه و خوشبختی‌ها را باید به آنها داد و از بقیه انتقام گرفت، به نظر من اینها عقاید مذهبی‌اند که در رگ و ریشه تاریخ بشر هست و متأسفانه در سوسیالیسم هم خود را تحمیل کرده اند. کمونیسم برای مارکس هیچ رگه مذهبی ندارد. این جایگاه کارگر است برای ما. اما بگذارید ببینیم جایگاه کارگر چه نیست؟ من این جنبه را در بحث قبلی نگفتم. کارگر در مارکسیسم تقدیس نمیشود. در بحثهایی که به خاطر جدائیهای یک سال یک سال و نیم پیش مطرح شدند، یکی از کسانی که از تمجید کنندگان قدیمی بحثهای کمونیسم کارگری بوده است و من نامه هایش را از تهران دارم، گفته بود که بحثهای کمونیسم کارگری برای ما کارگران، حالا خودش هم کارگر نیست!، چیز تازه‌ای ندارند چون کارگران به اعتبار کارگر بودنشان همه چیز را میدانند، این برای "روشنفکر"ها خوب

بشریت است، و مبنای مارکسیسم آزادی بشریت است. وقتی کارگر انقلاب میکند دقیقاً دارد همین پدیده را که در آن یک عده کارگرد و یک عده کارگر نیستند، یک عده مجبوراند کار کنند و یک عده دیگر مجبور نیستند، تغییر میدهد. و تازه پس از گذشت ۵ سال از انقلاب این نوع مدافعین تلقی مورد نقد من از کارگر میاید و میگوید شما دستهایت پینه بسته نیست، اجازه شرکت در انتخابات را نداری! این دیدگاه البته از قدیم مورد نقد دیدگاه ما بوده است. اینجا میخواهم بگویم این نمایندگی عقب ماندگی کارگری به نظر من پیشرفت بورژوازی را نشان میدهد. اینطوری نیست که ما فقط یک دیدگاه عقب مانده پرولتری را شاهدیم، هر دیدگاه عقب مانده پرولتری نماینده پیشروی یک دیدگاه بورژوانی است. کسی که از کارگر صنف میسازد، کسی است که نمیخواهد کارگر طبقه باشد. اگر قرار است که کارگر صنف باشد، بورژوازی تا ابد به کار خود ادامه میدهد چون کارگر فوئش برای خود یک سندیکا تشکیل میدهد. و اگر کسی بیاید در جامعه‌ای که برای آزادی خود به دنبال نیروی است که این رسالت را واقعاً میتواند به سرانجام برساند، آن نیرو را به مسائل صنفی خود محدود کند و بین طبقه کارگر و جامعه شکاف ایجاد کند، و در بین مبارزه طبقه کارگر دیوار چین بنا کند، به نظر من بدترین نوع بورژواست. مارکس در رابطه با حاملین این دیدگاههای عقب مانده از کارگر، خیلی بی ملاحظه‌تر است که حتی من جرات نمیکنم استعارات او را بکار ببرم. به هر حال به نظر من دیدگاه صنفی از کارگر و تبدیل کردن کارگر به یک ملت، به کسانی که گروه خون معینی دارند، خوانانی با مارکسیسم ندارد. مارکسیسم میگوید پرولتر صنعتی، مارکسیسم این نیست که اگر به جای متشکل شوید بگویند: "دمت گرم!" یک قدم به پرولتاریا نزدیک شده‌ای! پیشروترین و آوانگاردیهای کارگران در دوره مارکس پیشروترین مجلات را میخواندند، مانیفست را میخواندند، اگر در آن دوره میخواستی یک نشریه مدرن و فوق العاده پیشرو فکری را منتشر کنی میبایست اول آنها را به محافل کارگری میدادی و مبنای موفقیتش را مقبول بودن آن در محافل کارگری در نظر میگرفتی. تصویر مارکس از کارگر این است. اما این نظرات عقب مانده و تقدس کارگر گرچه بسیار ضعیف و حاشیه‌ای است، من میگویم کمونیسم کارگری باید هوشیار باشد چرا که همه این بحثها در انقلاب، استراتژی، وظایف انقلاب کارگری، سازماندهی مبارزه طبقاتی، و در بحث وظایف انقلاب سوسیالیستی دوباره وارد میدان میشوند. و هر کدام از همین بحثهای عقب مانده برای شکست اجتماعی کارگر کافی است. کارگری که حاضر نیست پرچم رهائی زن را بدست بگیرد، کارگری که حاضر نیست پرچم دفاع از حقوق کودک را بلند کند و شعار لغو مجازات اعدام را بردارد، چون به اندازه کافی برایش کارگری نیست، از این نوع است. بخشهای آخر مانیفست را نگاه کنید ببینید چه مطالباتی را طرح کرده است، یا وقتی لنین و رفقاییش سر کار آمدند واقعاً چه کار کردند؟ وقتی لنین به قدرت رسید تمام ادعاهای ارضی روسیه تزاری بر کشورهای مجاور را لغو اعلام کردند.

این بحث از روی نوار سخنرانی و فایل صوتی آن توسط ایرج فرزاد پیاده و بازنویسی و برای انتشار ادیت شده است.

بحث را بطور خیلی فشرده و خلاصه میگویم:

جنبشی برای رهائی بشر

کمونیسم کارگری یک تفاوت اجتماعی با کمونیسم غیرکارگری دارد و آن این است که این جنبش اجتماعی طبقه است و یک تفاوت